



مرکز تحقیقات اسلامی

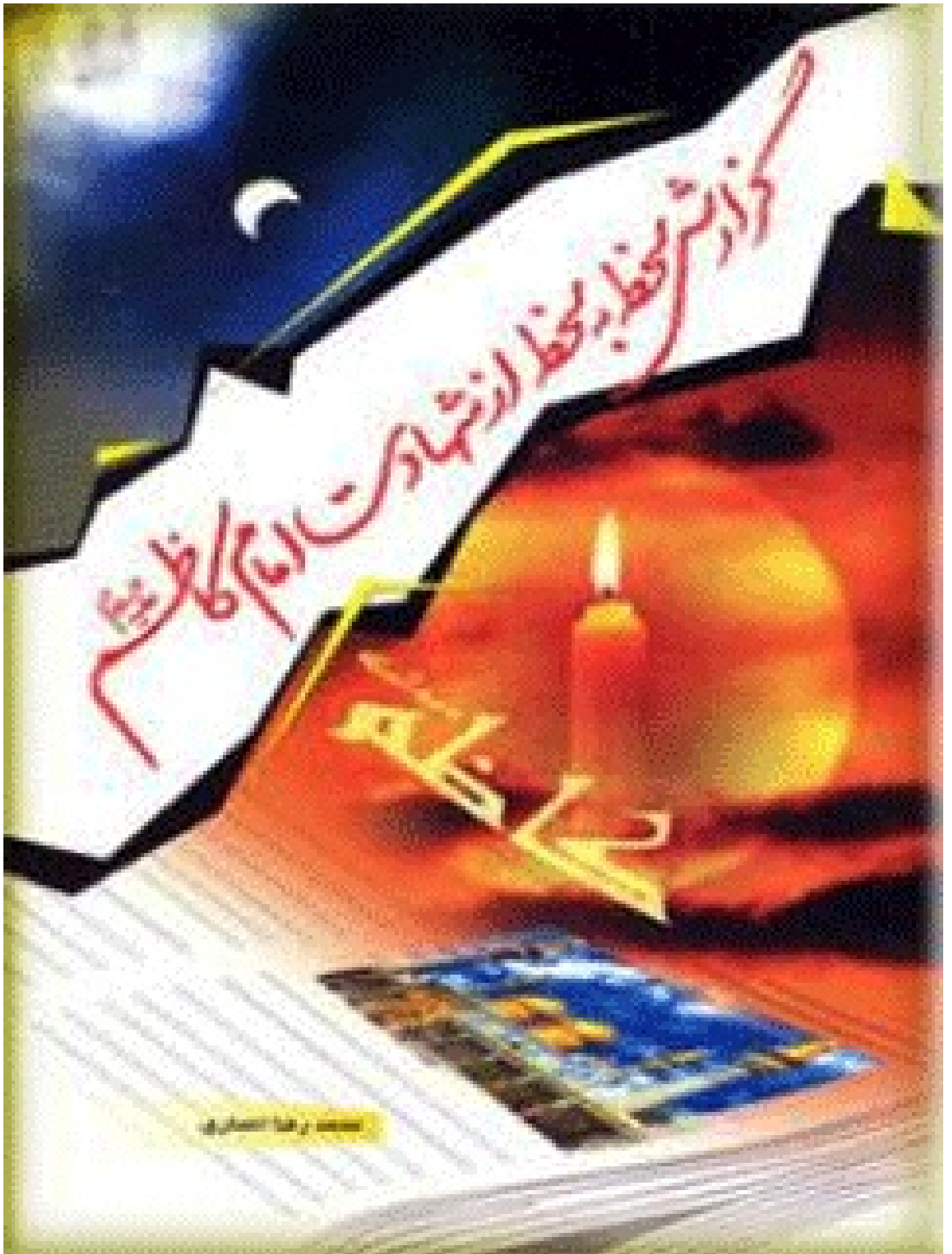
اصفهان

گامی



عمران
علیهما السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir



کتابت حفظ انشاء من اللامع

www.ksars.org

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گزارش لحظه به لحظه از شهادت امام کاظم علیه السلام

نویسنده:

محمد رضا انصاری

ناشر چاپی:

دلیل ما

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۹	گزارش لحظه به لحظه از شهادت امام کاظم علیه‌السلام
۹	مشخصات کتاب
۹	مقدمه
۱۰	وداع با مدینه
۱۰	پیشگویی درباره‌ی زندان
۱۰	نقشه‌ی هارون در مدینه
۱۰	دستگیری در حرم پیامبر
۱۱	انتقال امام از مدینه
۱۱	نامه برای امام رضا
۱۱	زندان بصره
۱۲	دیدار شیعیان در بصره
۱۲	اقرار نصرانی
۱۲	اوایل زندان
۱۲	اشاره
۱۲	انتقال امام از بصره
۱۲	معجزه‌ی امام در میان دجله
۱۳	استقبال در بغداد
۱۴	بوسه بر پای امام
۱۴	از احترام تا بازداشت
۱۴	توبه‌ی کنیز در زندان
۱۵	رد وساطت
۱۵	عبادت در زندان

- ۱۶ پاسخ به سؤالات هارون
- ۱۶ نسبت کفر به هارون
- ۱۷ آزادی در نیمه شب
- ۱۸ سکونت در خرابه
- ۱۸ اواخر زندان
- ۱۹ اشاره
- ۱۹ تغییر زندان
- ۱۹ شایعه بر علیه حضرت
- ۲۰ ترس هارون در خواب
- ۲۱ خرمای مسموم
- ۲۱ شکست شعبده باز
- ۲۲ فدک، از کجا تا کجا
- ۲۲ شکست در برابر عظمت امام
- ۲۳ دستور آزادی به خاطر وحشت
- ۲۳ عکس شیر زنده شد
- ۲۴ تنبیه فضل بن یحیی
- ۲۴ سال شهادت
- ۲۴ اشاره
- ۲۴ لعن هارون بر فضل
- ۲۵ دستور قتل امام توسط یحیی
- ۲۵ معجزه از پشت درهای بسته
- ۲۶ خواهر سندی خدمتکار حضرت
- ۲۶ نقشه‌ی قتل امام به دست بیگانگان
- ۲۸ پیشگویی از مرگ زندانبان

۲۹ وعده‌ی هارون به قیامت
۲۹ نامه‌ای از زندان
۳۰ پیام هارون در زندان
۳۱ درماندگی سندی بن شاهک
۳۱ آموزگار فرزندان سندی
۳۱ ماجرای شهادت
۳۱ اشاره
۳۲ پیشگویی از شهادت تا هفت روز
۳۲ ملاقات پسر در مدینه
۳۳ رطب مسموم
۳۳ اثر زهر
۳۳ شهادت بزرگان شهر
۳۴ کفن برای امام
۳۴ امانت برای مدینه
۳۴ وصیت به مسیب
۳۵ تأیید شهادت حضرت
۳۵ غسل حضرت به دست امام رضا
۳۵ تشییع جنازه
۳۶ افشاگری جنازه‌ی حضرت
۳۶ جنازه در دست شیعیان
۳۶ دفن بدن مطهر امام
۳۷ نامه به هارون
۳۷ خبر شهادت در مدینه
۳۸ پاورقی

۳۸ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

گزارش لحظه به لحظه از شهادت امام کاظم علیه السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه: انصاری، محمدرضا، ۱۳۶۶ -

عنوان و نام پدیدآور: گزارش لحظه به لحظه از شهادت امام کاظم علیه السلام / محمدرضا انصاری.

مشخصات نشر: قم: دلیل ما، ۱۳۸۷.

مشخصات ظاهری: ۸۵ ص.

شابک: ۸۰۰۰ ریال (چاپ اول)؛ ۱۰۰۰۰ ریال: ۹۷۸-۹۶۴-۳۹۷-۳۷۶-۶

وضعیت فهرست نویسی: فاپا (چاپ سوم)

یادداشت: ص.ع. به انگلیسی: Mohammad Reza Ansari. The frame - by - frame commentary on Imam Kazem's martyrdom

یادداشت: چاپ اول: بهار ۱۳۸۷.

یادداشت: چاپ سوم.

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع: موسی بن جعفر، (ع)، امام هفتم، ۱۲۸ - ۱۸۳ق. - شهادت

رده بندی کنگره: ۲/۴۶۶BP/الف ۸گ ۴ ۱۳۸۷

رده بندی دیوبندی: ۲۹۷/۹۵۶

شماره کتابشناسی ملی: ۱۲۰۰۹۱۷

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم سلام ای عزیز دور از وطن، که تو را به اجبار از قبر جدت پیامبر صلی الله علیه و آله جدا کردند و به زندان بردند. سلام بر سفر بی بازگشت تو، که معجزات آن چراغ راه هدایت مردم برای همیشه‌ی تاریخ شد. سلام بر تو در سال‌های طولانی اسارت، که چشم خاندان تو به راه آمدنت اشک‌ها ریخت. سلام بر تو آنگاه که زیر زنجیر گران در سیاهچال‌های هارون، مناجات‌های دشمن را مبهوت کرد. سلام بر جنازه‌ی مطهر تو که دشمنت بر سر آن ندای جسارت داد، اما شیعیان به پاس حرمت تو با پای برهنه به استقبال آمدند. [صفحه ۶] اکنون که ۱۲۴۶ سال از روزهای پردرد و اندوه امام کاظم علیه السلام می‌گذرد، بر ما شیعیان لازم است ماجرای آن مصیبت عظمی را بدانیم و از عاملان آن ابراز انزجار نماییم. در کتاب حاضر گزارشی به صورت لحظه به لحظه با تمام جزئیات شهادت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در قالب داستانی تقدیم می‌شود؛ تا بدانیم نخستین اقدام برای دستگیری حضرت از کجا آغاز شد و چه مسیری طی شد تا آن حضرت به زندان بصره و بغداد آورده شد، و چه معجزاتی در طول حبس از حضرت ظهور یافت و شهادت امام علیه السلام چگونه به وقوع پیوست. آنچه پیش روی شماست جمع‌بندی و تدوین ماجرای شهادت امام کاظم علیه السلام در ۵ مرحله است، که با مراجعه به کلیه منابع مربوط به موضوع تنظیم گردیده، و حتی یک کلمه به عنوان تخیل آورده نشده است. یا موسی بن جعفر، امروز به زیارت کاظمین تو می‌آییم، تا بر پای خونینت بوسه‌ای زنیم و بدن مطهرت را بر روی چشمان تشییع کنیم. به امید روزی که منتقم آل محمد علیهم السلام مجریان آن روزهای سیاه را به محاکمه کشد. محمدرضا انصاری قم، سالروز شهادت امام کاظم علیه السلام ۲۵ رجب ۱۴۲۸، ۱۸ مرداد ۱۳۸۶ [صفحه ۷]

وداع با مدینه

هارون با محکم کردن پایه‌های حکومت خود به فکر افتاد امام موسی بن جعفر علیه السلام را دستگیر کرده به بغداد بیاورد، تا در مقر حکومتی بیشتر مراقب ارتباطات حضرت باشد. او برای فریب مردم، با رفتارهای ضد و نقیض حضرت را از مدینه دستگیر و مخفیانه به سوی بصره فرستاد. هر چند هارون بر قطع ارتباط مردم با امام کاظم علیه السلام تأکید کرده بود اما انوار امامت در طول سفر راهنمای مردم بود. راه طولانی مدینه تا بصره طی شد و امام علیه السلام در حبس حاکم بصره مورد اهانت‌های بیش‌مانه‌ی دشمن قرار گرفت.

پیشگویی درباره‌ی زندان

وفیات الائمة علیهم السلام، ص ۲۴۹. سال ۱۷۹ قمری آستان حادثه‌ای بود که شیعیان را تحت تأثیر قرار داد. در آن سال امام کاظم علیه السلام به یکی از اصحاب فرمود: [صفحه ۸] من امسال دستگیر خواهم شد و پس از من پسر علی (امام رضا علیه السلام) امام است که همنام علی بن ابی طالب و علی بن حسین علیهما السلام است. او تا چهار سال پس از هارون سخن نخواهد گفت. چهار سال که گذشت از او هر چه می‌خواهی سؤال کن که پاسخ تو را خواهد داد.

نقشه‌ی هارون در مدینه

تهذیب الکمال: ج ۲۹ ص ۴۴ ح ۶۲۴۷. بحار الانوار: ج ۴۸ ص ۲۱۳، ۲۳۲. تقویم الشیعه: ص ۳۸۵. الغیبه (طوسی): ص ۲۲. روضه‌الواعظین: ص ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۰. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۷۳. از این پیشگویی امام کاظم علیه السلام چند ماهی نگذشته بود که هارون به قصد عمره از بغداد به سوی مکه حرکت کرد، و در ماه رمضان سال ۱۷۹ قمری به مکه رسید و اعمال عمره را انجام داد و از آنجا رهسپار مدینه شد. در مدینه همراه عده‌ای از ملازمان به حرم پیامبر علیه السلام آمد و مقابل قبر آن حضرت ایستاد و با تکبر خاصی گفت: السلام علیک یا رسول الله، سلام بر تو ای پسر عمو!! از تفاخر هارون لحظه‌ای نگذشته بود که حاضران با صدای حضرت موسی بن جعفر علیه السلام به خود آمدند که فرمود: السلام علیک یا رسول الله، سلام بر تو ای پدر! هارون که انتظار چنین عکس‌العملی را نداشت با چهره‌ای تیره از خشم لب فرو بست. چند روزی گذشت تا آنکه شب بیستم شوال دوباره کنار قبر پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و با نقشه‌ای حساب شده پرده از توطئه‌ی خود برداشت. او خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله چنین گفت: [صفحه ۹] یا رسول الله، کاری می‌خواهم انجام دهم که پیشاپیش درباره‌ی آن از تو معذرت می‌خواهم! من تصمیم گرفته‌ام موسی بن جعفر را دستگیر کرده به زندان افکنم، چرا که او می‌خواهد بین امت تو تفرقه اندازد و درگیری و خونریزی بین آنان ایجاد کند! سپس به مأموران دستور داد هنگام صبح امام کاظم علیه السلام را دستگیر کرده نزد او بیاورند.

دستگیری در حرم پیامبر

بحار الانوار: ج ۴۸، ص ۲۲۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام: ج ۱ ص ۸۲. تقویم الشیعه: ص ۳۸۵. روز بیستم شوال سال ۱۷۹ هجری نگرانی شیعیان هر لحظه بیشتر می‌شد و در انتظار حادثه بودند. هنگامی که حضرت کنار قبر شریف پیامبر صلی الله علیه و آله به نماز ایستاده بود فضل بن ربیع مأموران را سراغ امام کاظم علیه السلام فرستاد. دستور هارون چنان شدید بود که مأموران توجهی به حرمت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و مراعات حال نماز نکردند و با وقاحت تمام نماز امام علیه السلام را قطع کردند و حضرت را دستگیر نمودند. در حالی که موسی بن جعفر علیه السلام را می‌بردند با نگاهی به قبر جدش رسول الله صلی الله علیه و آله عرضه

داشت: یا رسول‌الله، از ظلم‌هایی که به من می‌شود و مرا مورد ستم قرار می‌دهند به تو پناه می‌برم. با سر و صدای مأموران و به دنبال خیر دیشب، عده‌ای در مسجد جمع شده بودند. مردم با دیدن صحنه‌های پیش آمده می‌گریستند اما از ترس هارون قادر به هیچ اقدام و عکس‌العملی نبودند. [صفحه ۱۰]

انتقال امام از مدینه

کافی: ج ۱، ص ۳۸۱. عیون اخبارالرضا علیه‌السلام ج ۱، ص ۸۲. بحارالانوار: ج ۴۸ ص ۲۲۱، ۲۴۶. با چنین شرایطی حضرت را از مقابل دیدگان مردم از حرم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌و آله نزد هارون بردند. او با دیدن امام علیه‌السلام گستاخی کرد و به آن حضرت ناسزا گفت و سخنان ناروایی بر زبان جاری کرد. سپس هارون هدف خود را که تبعید امام علیه‌السلام بود اعلام کرد، و به همین جهت زمانی را برای وداع حضرت با خانواده تعیین نمود. در آن فرصت امام علیه‌السلام آخرین گفتگوها را با اهل بیت خویش کرد و با آنان خداحافظی نمود. آنگاه به فرزندش امام رضا علیه‌السلام سفارش کرد تا هنگامی که زنده است در راهروی منتهی به در منزل بخواهد تا اهل خانه احساس امنیت و آرامش کنند. اکنون که اولین مرحله از نقشه‌ی هارون اجرا شده بود او در فکر مراحل بعدی بود. طبق برنامه باید امام علیه‌السلام را به صورتی از مدینه خارج می‌کرد که هیچ کس متوجه نشود حضرت به کدام شهر برده شده است. برای اجرای این نقشه هارون دو محمل برای انتقال امام علیه‌السلام از مدینه آماده کرد. اولین محمل نیمه‌ی شب و مخفیانه همراه «حسان سروی» به طرف بصره به راه افتاد، تا در آنجا عیسی بن جعفر حاکم بصره عهده‌دار زندان امام علیه‌السلام شود و حضرت مدتی در حبس او باشد. دومین محمل را به صورت علنی همراه عده‌ای به طرف کوفه فرستاد تا مردم گمان کنند هارون امام علیه‌السلام را با احترام به سوی محل حکومت خویش در عراق می‌برد. [صفحه ۱۱]

نامه برای امام رضا

عیون اخبارالرضا علیه‌السلام: ج ۲ ص ۳۶. یکی از اصحاب می‌گوید: من از بصره خارج شده بودم و به سوی مدینه می‌رفتم. در بین راه امام کاظم علیه‌السلام را دیدم که به بصره برده می‌شد. حضرت مرا صدا زد و هنگامی که خدمتش رسیدم نامه‌ای داد که به مدینه ببرم. پرسیدم: فدایت شوم، این نامه را به چه کسی بدهم؟ فرمود: «به پسر علی (امام رضا علیه‌السلام) بده. او وصی من است و امور من در اختیار اوست».

زندان بصره

روضه‌الواعظین: ص ۲۱۸، ۲۲۰. عیون اخبارالرضا علیه‌السلام: ج ۱ ص ۸۵. الغیبه (طوسی): ص ۲۲. بحارالانوار: ج ۴۸ ص ۲۲۱، ۲۳۲. مسیر مدینه تا بصره طی شد و محمل امام علیه‌السلام روز هفتم ذی‌الحجه سال ۱۷۹ قمری به بصره رسید و به قصر عیسی بن جعفر برده شد. با ورود محمل به شهر همه فهمیدند چه کسی در آن است، زیرا مقابل دیدگان مردم حضرت را وارد قصر کردند و دیگر ابایی از اعلان عمومی دستگیری امام علیه‌السلام نداشتند. زندانی در قصر عیسی جایگاه امام علیه‌السلام شد و درب زندان به روی حضرت قفل گردید و فقط برای وضو و آوردن غذا باز می‌شد. پس از چند ماه هارون نامه‌ای به عیسی نوشت و رسماً دستور قتل امام علیه‌السلام را به او داد. او که انتظار چنین دستوری را نداشت، مشاوران و معتمدین خویش را فراخواند تا درباره‌ی نامه‌ی هارون مشورت کنند. آنها پیشنهاد کردند عیسی از انجام این فرمان دست نگه دارد، و در این باره نامه‌ای به هارون بنویسد. [صفحه ۱۲] این بود که عیسی نامه‌ای برای هارون فرستاد و با آوردن بهانه‌هایی اعلام کرد حاضر به انجام چنین دستوری نیست. متن نامه چنین بود: مدت حبس موسی بن جعفر نزد من بسیار شده است. در این یک سال مراقب او بودم و جاسوس گذاشتم اما شنیده نشد

که بر علیه تو یا من نفرین کند و ما را به بدی یاد کند. اکنون موسی بن جعفر را از من تحویل بگیر و به هر کسی می‌خواهی بده تا در حبس او باشد و یا او را آزاد کن. من بسیار تلاش کردم بر علیه او دلیلی پیدا کنم اما موفق نشدم. همیشه از او چنین می‌شنوم که برای خویش طلب رحمت و مغفرت می‌کند. اینک او را به هر کس که می‌خواهی تسلیم نما که من نزد خداوند از حبس وی احساس گناه می‌کنم.

دیدار شیعیان در بصره

قرب الاسناد: ص ۱۷۴. بحارالانوار: ج ۴۸ ص ۴۷. طی مدت حبس بعضی از اصحاب و شیعیان با حضرت دیدار می‌کردند. حماد بن عیسی از اصحاب معروف حضرت می‌گوید: هنگامی که امام کاظم علیه‌السلام در بصره بود نزد حضرت رفتم و عرض کردم: «فدایت کردم» از خدا بخواه که به من خانه و همسر و فرزند و خدمتکاری عطا فرماید و هر سال حج روزی نماید». حضرت دست‌ها را به سوی آسمان بلند کرد و عرضه داشت: پروردگارا، بر محمد و آل محمد صلوات بفرست و به حماد بن عیسی خانه و همسر و فرزند و خدمتکار و پنجاه سال حج عطا فرما. [صفحه ۱۳] هنگامی که حضرت پنجاه سال را بر زبان آورد دانستم که بعد از آن پنجاه سال بیشتر زنده نیستم. اکنون چهل و هشت حج بجا آورده‌ام و خانه و همسر و پسر و خدمتکار دارم. حماد پس از چهل و هشت حج دو سال دیگر به حج رفت و سال آخر هنگام بازگشت در جحفه سیلی جاری شد و آن مرد بزرگ در امواج سیل غرق گردید و از دنیا رفت.

اقرار نصرانی

عیون اخبار الرضا علیه‌السلام: ج ۲ ص ۸۲. حاکم بصره کاتبی نصرانی به نام «فیض» داشت که قبلاً از مقامات دربار عباسی بود. او که شاهد حبس امام کاظم علیه‌السلام بود درباره‌ی ظلم‌هایی که به حضرت می‌شد می‌گوید: این مرد صالح ایامی که محبوس بود آنقدر سخنان ناروا شنید و اعمال پست دید، که هرگز احتمال اینگونه زندانی را نمی‌داد. [صفحه ۱۵]

اوایل زندان

اشاره

نامه‌ی عیسی بن جعفر به هارون رسید و او تصمیم گرفت امام کاظم علیه‌السلام را به بغداد بیاورد تا در مقر حکومتی زندانی شود و از نظر امنیتی بیشتر تحت نظر باشد.

انتقال امام از بصره

الهدایة الکبری: ص ۲۷۱ - ۲۷۶. بحارالانوار: ج ۴۸ ص ۲۲۰، ۲۳۲. عیون اخبار الرضا علیه‌السلام: ج ۱ ص ۹۵. روضه‌الواعظین: ص ۲۱۸، ۲۲۰. الانوار البهیة: ص ۱۹۴. هارون افرادی را به بصره فرستاد تا حضرت را از مسیر دجله با کشتی به بغداد بیاورند. او با این دستور دو هدف را در نظر داشت: یکی اینکه حضرت کمترین تماس را با مردم داشته باشد، و دیگر آنکه هرگز امام علیه‌السلام از مسیر کوفه که مقر شیعیان بود عبور داده نشود. روز بیست و هفتم رجب سال ۱۸۰ قمری مقارن روز مبعث، با گذشت هشت ماه از حبس امام کاظم علیه‌السلام در بصره، آن حضرت را با کشتی از مسیر رود دجله به سمت بغداد حرکت دادند. [صفحه ۱۶]

معجزه‌ی امام در میان دجله

کشف الغمّه: ج ۳ ص ۳۲. دو کشتی در میان آب‌ها حرکت می‌کردند که یکی حامل امام کاظم علیه السلام بود و دیگری حامل عروس و دامادی بود و اهل آن کشتی جشن گرفته پایکوبی می‌کردند. حضرت از اطرافیان پرسید: این سر و صدا از کجا می‌آید؟ گفتند: در آن کشتی عروسی است و جمعیت شادمانی می‌کنند. همچنان که پیش می‌رفتند در نزدیکی شهر مدائن آب‌های آرام دجله تبدیل به امواج خروشان شد و لحظاتی بعد فریادی از کشتی حامل عروس و داماد برخاست. حضرت از مأموران سؤال کرد: این فریاد چه بود؟ پاسخ دادند: عروس به عرشه‌ی کشتی رفته تا از آب دریا بردارد و در این حال دستبند طلایش میان آبها افتاده است. امام علیه السلام فرمود: «کشتی را متوقف کنید و به ناخدای آنان نیز بگویید کشتی را متوقف کند». هر دو کشتی به دستور حضرت ایستاد. سپس امام کاظم علیه السلام به عرشه آمد و بر آن تکیه داد و کلماتی آهسته بر زبان جاری ساخت و سپس فرمود: به ناخدای آن کشتی بگویید داخل آب برود و دستبند را بردارد! همه با ناباوری به آبهای دجله می‌نگریستند که موج‌های بلند از هر سوی آن برمی‌خاست، اما با تعجب دیدند در میان امواج متلاطم دستبندی افتاده که آب کمی روی آن را گرفته و به راحتی در دسترس است. ناخدا داخل آب شد و دستبند را برداشت و دوباره به کشتی بازگشت. امام کاظم علیه السلام به او فرمود: «دستبند را به عروس بده و بگو که حمد و سپاس پروردگار را بجا آورد». سپس کشتی‌ها به حرکت درآمدند و مسیر خود را ادامه دادند تا به بغداد رسیدند. [صفحه ۱۷]

استقبال در بغداد

الهدایة الکبری: ص ۲۱۸، ۲۲۰. پس از چند ماه حبس اهانت آمیز در بصره، اکنون که امام کاظم علیه السلام به مرکز حکومت وارد می‌شد هارون برنامه‌ی استقبال عظیمی پیش‌بینی کرد، و دستور داد وسایل استراحت کامل برای حضرت فراهم آورند. او محل سکونت امام علیه السلام را در قصر خود قرار داد و به همه‌ی مردم و دولتمردان دستور داد به مدت سه روز با لباس رسمی برای سلام و عرض ادب بیایند! جایگاهی را که برای نشستن حضرت و هارون آماده شده بود زینت کردند و هارون بر تخت نشست و عبایی بر دوش انداخت و تاج بر سر گذاشت و قرآن را پیش روی خود قرار داد. امین و مأمون دو پسر هارون با زره و شمشیر و کمر بند کنار تخت ایستادند، و بنی هاشم در دو طرف مجلس صف بستند. پس از بنی هاشم وزیران و سپس کاتبان دربار ایستادند. پس از آنها خدمتکاران مخصوص بودند و سپس فرماندهان لشکر طبق مقام‌هایشان صف کشیدند. آنقدر مردم آمده بودند که ازدحام جمعیت تا خیابان‌های خارج از قصر رسیده بود. حضرت سوار بر الاغی شد و در حالی که سه نفر از شیعیان جلوتر حرکت می‌کردند وارد قصر شد و به طرف جایگاه آمد. برخلاف مرسوم از سوی هارون اجازه رسید که حضرت در حال سواره تا داخل مجلس و نزدیکی تخت آورده شود. [صفحه ۱۸] امام علیه السلام سوار بر مرکب از مقابل افراد حاضر می‌گذشت و همه سلام رسمی می‌دادند تا آنکه حضرت وارد مجلس شد. هارون به پسرانش امین و مأمون دستور داد: «به استقبال پسر عمویان بروید!» هر دو به سرعت در حالی که به عنوان یک رسم شمشیرها را بر زمین می‌کشیدند، به سوی مرکب حضرت آمدند و مقابل امام کاظم علیه السلام خم شدند و زانوی حضرت را بوسیدند! سپس برخاستند و همراه حضرت به سوی تخت حرکت کردند. در این حال هارون اشاره‌ای به امام علیه السلام کرد اما حضرت اعتنایی به او ننمود و از مرکب پیاده شد و به تخت نزدیک شد. به محض آنکه حضرت پای بر تخت گذاشت هارون برخاست و امام علیه السلام را در آغوش گرفت. سپس او را کنار خود نشانید و اظهار خوشنودی کرد؛ اما لحظاتی نگذشته بود که برخورد متناقضی را آغاز کرد و از حضرت خواست جایگاه را ترک کند! او به حضرت گفت: در مراسم استقبال و ملاقات عمومی و رسمی حرکتی از تو دیدم که خوشایند نبود! ای پسر عمو، امروز بیش از این بر تخت منشین!! با سخن هارون حضرت از جا برخاست و از تخت پایین آمد. هارون به پسرانش و همچنین بنی هاشم دستور داد مقابل امام

علیه‌السلام حرکت کنند تا هنگامی که حضرت سوار بر مرکب شود. مرکب را به همانجایی که امام علیه‌السلام پیاده شده بود آوردند و حضرت سوار شد و در حالی که این بار فقط بنی‌هاشم مقابل امام علیه‌السلام بودند به سوی در خروجی به راه افتادند. [صفحه ۱۹]

بوسه بر پای امام

بحارالانوار: ج ۴۸ ص ۱۰۹. در نخستین روزهایی که حضرت در بغداد سکونت یافته بود و هارون هنوز دسیسه‌های خود را آغاز نکرده بود، «هشام بن ابراهیم عباسی» نزد امام کاظم علیه‌السلام آمد و عرض کرد: «آقای من، برای فضل بن یونس [۱] نامه‌ای بنویسید و از او بخواهید مشکل مراحل نماید. حضرت بدون آنکه نامه بنویسد برخاست و سوار بر مرکب شد و به خانه‌ی فضل بن یونس رفت. با حضور حضرت بر در خانه‌ی فضل، غلام او این خیر را برایش برد و گفت: موسی بن جعفر علیه‌السلام بر در خانه‌ات آمده است! فضل که هرگز گمان نمی‌کرد چنین حرفی حقیقت داشته باشد با حیرت گفت: «اگر راست بگویی در راه خدا آزاد هستی و اگر دروغ گفته باشی بلایی سخت بر سرت می‌آورم!» سپس دوان دوان از خانه بیرون آمد و دید امام علیه‌السلام منتظر ایستاده است. او که انتظار این صحنه را نداشت طاقت نیاورد و خود را بر پای حضرت انداخته می‌بوسید. سپس درخواست کرد امام علیه‌السلام وارد خانه شود. هنگامی که حضرت وارد شد به فضل فرمود: درخواست هشام بن ابراهیم را انجام بده. فضل درخواست هشام را انجام داد و سپس عرضه داشت: «آقای من، غذا آماده است. اگر افتخار دهید نزد من طعامی میل کنید». حضرت قبول کرد و فضل دستور آوردن سفره را داد. [صفحه ۲۰]

از احترام تا بازداشت

الهدایة الکبری: ص ۲۷۱-۲۷۶. بحارالانوار: ج ۴۸ ص ۲۲۰، ۲۳۲، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام: ج ۱، ص ۹۵. روضه‌الواعظین: ص ۲۱۸، ۲۲۰. چند روزی احترام رسمی نسبت به امام علیه‌السلام در دربار حکومتی برقرار بود تا آنکه هارون خباث خود را آشکار کرد و ارتباط مردم را قطع نمود و حضرت را در اتاقی محبوس کرد و فضل بن ربیع را عهده‌دار زندان امام علیه‌السلام قرار داد. روزها و شب‌ها می‌گذشت اما خبری از آزادی نبود و امام علیه‌السلام در اتاقی که زندانی بود شبانه‌روز را به عبادت می‌گذرانید. بعضی روزها هارون بالای بامی که مشرف به زندان بود می‌آمد و از آنجا داخل را می‌نگریست و حضرت را در حال سجده می‌دید. روزی با تعجب به فضل گفت: این لباس چیست که هر روز در آنجا می‌بینم؟ او پاسخ داد: آنچه می‌بینی لباس نیست! آن موسی بن جعفر است که هر روز پس از طلوع آفتاب تا غروب در سجده و راز و نیاز به سر می‌برد. هارون گفت: او از عابدان بنی‌هاشم است. فضل با تعجب پرسید: پس چرا وی را اینگونه در زندان و در مضیقه و سختی قرار داده‌ای؟ گفت: «هرگز امکان آزادی او وجود ندارد و باید در حبس باشد!»

توبه‌ی کنیز در زندان

مناقب آل ابی‌طالب: ج ۳ ص ۴۱۴. بحارالانوار: ج ۴۸ ص ۲۳۸. یکی از جالب‌ترین ماجراهای زندان روزی بود که هارون برای مقاصد شوم خود کنیزی میان سال و زیبا به حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام هدیه کرد. [صفحه ۲۱] امام علیه‌السلام با دیدن کنیز به مأموری که او را آورده بود فرمود: نزد هارون بازگرد و به او بگو: «بل اَنتُم بهدیتکم تفرحون»: [۲] «بلکه شما به هدیه‌ی خود شادمان هستید». من نیازی به این و مانند این ندارم. هنگامی که سخن حضرت به هارون گفته شد، از شدت ناراحتی گفت: نزد او بازگرد و بگو: «دستگیری و حبس تو با رضایت خودت نبوده است». آنگاه کنیز را نزد او بگذار و بازگرد. مأمور به زندان

بازگشت و کنیز را همراه خود آورد و دستور را اعلام کرد و رفت. ساعتی نگذشته بود که هارون یکی از خدمتکاران را فرستاد تا به زندان برود و از کنیز و امام علیه‌السلام خبری بیاورد. آن شخص به زندان رفت و بازگشت و چنین خبر آورد که کنیز به سجده افتاده و سر از خاک بر نمی‌دارد و این ذکر را بر لب دارد: «قدوس، سبحانک سبحانک». هارون با تعجب گفت: «به خدا قسم موسی بن جعفر با سحر خود او را مسحور کرده است. کنیز را نزد من بیاورید». هنگامی که او را آوردند دیدند چشم به آسمان دوخته و می‌لرزد. هارون پرسید: چرا اینگونه شده‌ای؟ کنیز پاسخ داد: اتفاقی که برایم افتاده رویدادی جدید است. من نزد او ایستاده بودم و او دائم در نماز بود. حتی هنگامی که نمازش تمام می‌شد رویش را به سوی دیگری برمی‌گرداند و تسبیح و تقدیس می‌گفت. [صفحه ۲۲] به او گفتم: آقای من، آیا خواسته‌ای داری تا برایت انجام دهم؟ پاسخ داد: من چه خواسته‌ای می‌توانم از تو داشته باشم؟ عرض کردم: من نزد تو آمده‌ام که همه‌ی نیازهای تو را پاسخگو باشم. فرمود: پس اینان چه کاره‌اند؟ من به سویی که او اشاره کرده بود نگرستم و باغ پر گل و بی‌انتهایی دیدم. در آن باغ جایگاه‌هایی با فرش‌های رنگارنگ و حریر بود. بر روی آن فرش‌ها غلامان و کنیزانی نشسته بودند که مانند سیمای آنان و لباس‌هایشان ندیده بودم. آنها حریرهای سبز بر تن داشتند و زینت‌هایشان اکلیل و درّ و یاقوت بود. به دست‌های آنان نگرستم و ظرف‌ها و پارچه‌ها و انواع غذاها را در دست‌هایشان دیدم. با دیدن آن منظره‌ها به سجده افتادم و سر بلند نکردم تا هنگامی که مأمور تو مرا از سجده بلند کرد و دیدم در همان زندان هستم. هارون با شنیدن ماجرا گفت: ای زن خبیث، من گمان دارم تو در سجده خوابیده بودی و این صحنه‌ها را در رؤیا دیده‌ای؟ کنیز گفت: «به خدا قسم هرگز اینگونه نیست! زیرا با دیدن عظمت آن صحنه‌ها به سجده افتادم». با شنیدن این سخنان هارون دستور داد او را زندانی کنند و گفت: این سخنان را هیچ کس از او نشنود. او را به زندان بردند و دیدند در آنجا هم به نماز ایستاده است. هنگامی که علت نماز خواندنش را پرسیدند گفت: آن بنده‌ی صالح را دیدم که این گونه عمل می‌کرد. وقتی از ماجرای آن روز سؤال کردند پاسخ داد: هنگامی که نزد او بودم کنیزانی مرا صدا زدند و گفتند: «از بنده‌ی صالح دور شو تا ما نزد او وارد شویم، که [صفحه ۲۳] تو برای او نیستی بلکه ما برای او هستیم». آن زن همچنان در زندان عبادت می‌کرد تا آنکه چند روز قبل از شهادت موسی بن جعفر علیه‌السلام از دنیا رفت.

رد وساطت

تاریخ یعقوبی: ج ۲ ص ۴۱۴. روزهای زندان همچنان می‌گذشت تا آنکه روزی به امام کاظم علیه‌السلام گفته شد: آیا می‌خواهی برای فلان شخص نامه بنویسی تا برایت نزد هارون وساطت کند؟ حضرت در پاسخ فرمود: پدرم از پدرانم نقل کرد که پروردگار عزوجل به داود وحی نمود: ای داود، هر کس از بندگانم به یکی از مخلوقاتم غیر از من دست آویزد و بر این عمل اصرار ورزد، کمک‌های آسمانی را از او قطع می‌کنم و مسیر زندگی او را ناهموار خواهم ساخت.

عبادت در زندان

بحارالانوار: ج ۴۸ ص ۱۰۷، ۲۱۰. مناقب آل ابی‌طالب: ج ۳ ص ۴۳۲. نمازهای حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام در زندان همگان را به حیرت واداشته بود. روزی عبدالله قروی نزد فضل بن ربیع رفت و او را در حالی یافت که از بام زندان داخل آن را می‌نگریست. فضل گفت: داخل این اتاق را نگاه کن و بگو چه می‌بینی؟ عبدالله نگاه کرد و گفت: لباسی بر زمین افتاده است. گفت: دقیق‌تر نگاه کن. او با دقت نگرست و پاسخ داد: مردی در سجده است. فضل پرسید: او را می‌شناسی؟ گفت: نمی‌شناسم! [صفحه ۲۴] فضل گفت: مولای توست. قروی از ترس جان خود و برای آنکه او را به اشتباه اندازد گفت: چه کسی مولای من است؟! گفت: مرا نادان خیال کرده‌ای؟ جواب داد: هرگز! اما من مولایی ندارم!! سپس فضل عبادت شبانه‌روز حضرت را چنین شرح

داد: او موسی بن جعفر است. هر شب و روز برای دیدنش می‌آیم و در همه‌ی حالات او را در سجده می‌بینم. او نماز صبح را می‌خواند و پس از آن تا طلوع آفتاب تعقیبات را به جا می‌آورد. او شخصی را موکل کرده که اوقات نماز را به اطلاعش برساند. هنگامی که خبر از رسیدن وقت نماز می‌دهد بدون نیاز به تجدید وضو برای نماز برمی‌خیزد. پس از طلوع آفتاب به سجده می‌رود تا هنگام نماز ظهر و عصر که بدون تجدید وضو برای نماز برمی‌خیزد و معلوم می‌شود در سجده نخواستار است. پس از نماز عصر نیز تا غروب آفتاب به سجده می‌رود. آری، این برنامه‌ی همیشگی اوست. هنگامی که نماز مغرب و عشا را می‌خواند با طعمی که برایش آورده می‌شود افطار می‌کند. سپس تجدید وضو کرده به سجده می‌رود. پس از آن خواب سبکی می‌کند و سپس بیدار می‌شود و تا طلوع فجر به نماز می‌ایستد. عبدالله برای آنکه فضل را متوجه عظمت امام کاظم علیه السلام کند گفت: «تقوا پیشه کن و درباره‌ی او عملی انجام مده که نعمت از تو زایل شود. می‌دانی که هیچ کسی نسبت به این خانواده حرکت سوئی انجام نداده مگر آنکه نعمت از او گرفته شده است». فضل در تأیید او گفت: [صفحه ۲۵] چندین مرتبه از سوی هارون به من دستور قتل حضرت داده شده اما اطاعت نکرده‌ام. همچنین به آنان فهمانده‌ام که هرگز این کار را نخواهم کرد حتی اگر مرا به قتل برسانند.

پاسخ به سؤالات هارون

فرج المهموم: ص ۱۰۷. بحارالانوار: ج ۴۸ ص ۱۴۵. هر چند هارون در همه‌ی جهات جز بی‌احترامی و حرمت شکنی نسبت به امام کاظم علیه السلام کاری انجام نمی‌داد، اما می‌دانست علوم آسمان و زمین نزد این خاندان است. لذا روزی حضرت را نزد خود طلبید و سؤالات مهمی درباره‌ی علم امامت با آن حضرت مطرح کرد و امام علیه السلام پاسخ‌های مفصلی به او داد. هارون گفت: «ای موسی، تو را قسم می‌دهم که این علم را هیچگاه نزد جاهلین ظاهر نکنی، که بر تو سخنان ناروا می‌گویند! اکنون سؤال دیگری باقی مانده که تو را قسم می‌دهم پاسخ آن را نیز برایم بگویی». حضرت فرمود: بپرس. گفت: به حق قبر و منبر پیامبر و به حق خویشاوندی که تو با پیامبر داری، قسمت می‌دهم که بگویی آیا تو بعد از من می‌میری یا من پس از تو می‌میرم؟ از آن جهت این سؤال را پرسیدم که تو از علم آن خبر داری! حضرت فرمود: من پیش از تو از این دنیا می‌روم. هیچگاه دروغ نگفته‌ام و نمی‌گویم و وفات من بسیار نزدیک است. هارون که از شهادت امام کاظم علیه السلام مطمئن شده بود گفت: یک سؤال دیگر باقی مانده که باید پاسخ مرا بدهی! فرمود: بپرس. گفت: به من خبر داده‌اند که [صفحه ۲۶] شما می‌گویید: «همه‌ی مسلمانان غلام و کنیز ما هستند و هر کس که ما بر او حقی داریم و آن حق را به ما نرساند مسلمان نیست». آیا این سخن از شماست؟ حضرت در پاسخ او فرمود: ما که گفته‌ایم: «ولایت همه‌ی مردم برای ماست»، یعنی «ولایت همه‌ی مردم به عنوان یک مقام الهی برای ماست». اما جاهلان گمان کرده‌اند منظور از ولایت مالک بودن ما نسبت به مردم است. آنان خود چنین ادعایی دارند، اما ما سخن خود را از فرموده‌ی پیامبر علیه السلام برگرفته‌ایم که در غدیر خم فرمود: «هر کس که من صاحب اختیار اویم این علی صاحب اختیار اوست». پیامبر علیه السلام با این سخن مقام ولایت از طرف خدا را منظور داشت. با پایان بیانات امام کاظم علیه السلام که جای هیچگونه سؤالی را برای هارون باقی نگذاشته بود، حضرت از نزد او بیرون آمد.

نسبت کفر به هارون

تفسیر عیاشی: ج ۲ ص ۲۲۹، ۲۳۰. بحارالانوار: ج ۴۸ ص ۱۳۸. روزی هارون از امام کاظم علیه السلام پرسید: این دنیا چه دنیایی است؟ حضرت فرمود: «این دنیا محل فرمانروایی فاسقین است». سپس آیه‌ای از قرآن را به عنوان شاهد تلاوت نمود: «به زودی خانه‌ی فاسقین را به شما نشان می‌دهم. به زودی از آیات خویش دور می‌کنم کسانی را که در روی زمین به ناحق تکبر می‌ورزند و هر آیه و معجزه‌ای را که ببینند ایمان نمی‌آورند و چون راه هدایت را ببینند آن را پیش نمی‌گیرند و با دیدن گمراهی به سویش

می‌روند». [۳]. [صفحه ۲۷] هارون سؤال‌های دیگری درباره‌ی دنیا و قیامت پرسید اما حضرت برای آنکه بفهماند علم این مطالب در حد او نیست در پاسخ فرمود: «لم یکن الذین کفروا من اهل الكتاب و المشرکین منفکین حتی تأتیهم البینه»: [۴] «کافران از اهل کتاب و مشرکین از سخن خود دست برنمی‌دارند تا آنکه برایشان دلیلی بیاید». هارون گفت: یعنی ما کفار هستیم؟! امام کاظم علیه‌السلام فرمود: کفار نیستید، اما مشمول این آیه هستید: «الم تر الی الذین بدلوا نعمه الله کفراً و احلوا قومهم دار البوار»: [۵] «آیا ننگریستی به کسانی که نعمت‌های خدا را تبدیل به کفران کردند و قوم خود را به سرای هلاکت انداختند»؟

آزادی در نیمه شب

بحارالانوار: ج ۴۸ ص ۲۱۳. عیون اخبار الرضا علیه‌السلام: ج ۱ ص ۷۳. از وقایعی که در ایام حبس امام علیه‌السلام نزد فضل بن ربیع به وقوع پیوست دستور آزادی حضرت بود که از سوی هارون صادر شد! آن شب فضل در خانه‌اش خوابیده بود که صدای باز شدن در خانه را شنید و نگران شد، اما کنیزش گفت: شاید باد در خانه را تکان داده است. لحظاتی نگذشته بود که در اتاق خواب بدون اجازه باز شد و «مسرور» خادم هارون وارد شد و بدون سلام گفت: امیر تو را فرا خوانده است! فضل که از چنین دستوری در نیمه شب هراسیده بود با خود گفت: [صفحه ۲۸] اکنون که مسرور بدون اجازه و بدون سلام داخل اتاق من شد و مرا به سوی هارون خواند، بدون شک مرا برای قتل صدا زده است. فضل لباس بر تن کرد و همراه مسرور به خانه‌ی هارون رفتند. هنگامی که وارد اتاق شدند کنار تخت رفت و سلام داد و نشست. هارون بدون هیچ مقدمه‌ای گفت: به زندان نزد موسی بن جعفر برو و او را آزاد کن و سی هزار درهم و پنج خلعت و مرکبی به او هدیه بده. آنگاه موسی را مخیر کن بین اینکه نزد ما بماند یا به هر شهری که می‌خواهد و دوست دارد برود! فضل که هر لحظه بر حیرتش افزوده می‌شد با تعجب سه مرتبه پرسید: آیا دستور به آزادی موسی بن جعفر می‌دهی؟! هارون گفت: «آری! وای بر تو! آیا می‌خواهی عهدم را بشکنم؟! فضل پرسید: کدام عهد؟! پاسخ داد: در رختخواب بودم که ناگهان شخص سیاه‌پوستی را دیدم که تا کنون به عظمت او ندیده بودم. او روی سینه‌ام نشست و حلقوم مرا گرفت و گفت: چرا موسی بن جعفر را به ظلم و ستم در زندان قرار داده‌ای؟ گفتم: قول می‌دهم او را آزاد کنم و هدایایی به او بدهم. آن مرد سیاه‌درباره‌ی گفته‌هایم از من عهد و پیمان گرفت و از سینه‌ام برخاست در حالی که نزدیک بود روح از کالبدم خارج شود. فضل برای اجرای دستور هارون برخاست و به زندان رفت. وقتی وارد شد امام علیه‌السلام را دید که به نماز ایستاده است. دقایقی منتظر ماند تا نماز حضرت به پایان رسید. [صفحه ۲۹] آنگاه سلام داد و دستوری را که هارون لحظاتی پیش گفته بود به حضرت عرض کرد و برای انجام آن اعلام آمادگی کرد. امام کاظم علیه‌السلام فرمود: «من احتیاجی به خلعت و مرکب و اموال ندارم چرا که حق مردم در آن شریک است». او با نگرانی گفت: تو را به خدا قسم می‌دهم که هدایای هارون را رد نکنی. حضرت از قسم فضل ناراحت شد و فرمود: «هر کاری دوست داری انجام بده». سپس برخاست و همراه او از زندان خارج شدند. در بین راه فضل بن ربیع پرسید: یابن رسول الله، چگونه توانسته‌اید هارون را به این عمل وادارید؟ امام علیه‌السلام فرمود: شب چهارشنبه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که به من فرمود: ای موسی، آیا مجبوس و مظلوم هستی؟ عرض کردم: آری یا رسول الله. حضرت سه بار سؤال خود را تکرار نمود و سپس این آیه را قرائت فرمود: «من نمی‌دانم، شاید این هشدار من آزمونی برای شما و مهلت برخورداری از نعمت‌ها تا مدتی معین است». [۶]. آنگاه فرمود: فردا و پنجشنبه و جمعه را روزه بگیر و هنگام افطار دوازده رکعت نماز بخوان و در هر رکعت یک حمد و دوازده بار توحید بخوان. هنگامی که چهار رکعت آن را خواندی به سجده برو. سپس دعایی به من آموخت که در سجده بخوانم. من نیز به دستور جدم پیامبر صلی الله علیه و آله عمل کردم و اینچنین نتیجه گرفتم. [صفحه ۳۰]

سکونت در خرابه

عیون اخبارالرضا علیه السلام: ج ۲ ص ۷۴. بحارالانوار: ج ۴۸ ص ۲۱۵. مدینه المعجزه: ج ۶ ص ۳۲۰. حضرت از زندان آزاد شد، اما هارون با اهدافی که در نظر داشت محل سکونت امام علیه السلام را کلبه‌ای در خرابه‌ای قرار داد! گویی در شهر بزرگ بغداد اقامتگاهی برای حضرت نبود که باید در خرابه‌ای برای اقامت حضرت کلبه‌ای برپا کنند. چند روزی از آزادی حضرت می‌گذشت اما هارون که نمی‌توانست آزاد بودن امام علیه السلام را ببیند فضل بن ربیع را نزد خود صدا زد و در حالی که شمشیری در دست داشت گفت: ای فضل، به خویشاوندی خود با پیامبر سوگند می‌خورم که اگر پسر عمویم را اینجا نیاوری سر از بدنت جدا کنم. فضل با تعجب پرسید: چه کسی را بیاورم؟ پاسخ داد: آن مرد حجازی را! پرسید: کدامیک از حجازی‌ها؟! هارون که از سؤال او به تنگ آمده بود با ناراحتی گفت: موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب!! هنگامی که فضل خواست برود هارون گفت: «قبل از رفتن چند نفر جلاد حاضر کن». افراد مورد نظر آورده شدند و فضل به سوی محلی که به عنوان خانه‌ی امام علیه السلام بود رفت. خرابه‌ای که کلبه‌ای ساخته شده با برگ‌های نخل در میان آن خودنمایی می‌کرد، محل سکونت امام علیه السلام بود. فضل نزدیک‌تر شد و به غلام سیاهی که آنجا بود گفت: از مولای خود اجازه بگیر تا نزد او وارد شوم». غلام گفت: داخل شو، او دربان ندارد. [صفحه ۳۱] فضل وارد کلبه شد و دید غلامی مقابل امام علیه السلام نشسته و با قیچی پینه‌های پیشانی حضرت را که در اثر کثرت سجده ایجاد شده بود برمی‌دارد. او پس از سلام گفت: هارون شما را فرا می‌خواند. حضرت فرمود: هارون با من چه کار دارد؟! آیا سرگرمی‌هایش مرا از یاد او نبرده است؟! سپس برخاست و همراه فضل به سوی قصر هارون رفتند. در بین راه فضل گفت: خدا تو را رحمت کند! برای مجازات آماده باش!! حضرت فرمود: آیا با من نیست آن کسی که دنیا و آخرت در دست اوست؟ امروز هارون هرگز نمی‌تواند به من آسیبی برساند ان شاء الله. وقتی به قصر رسیدند فضل داخل شد تا اجازه بگیرد، اما دید هارون حیران بر جای خود ایستاده است. او با دیدن فضل گفت: ای فضل، آیا پسر عمویم را آورده‌ای؟ گفت: آری. سپس با نگرانی پرسید: امیدوارم او را اذیت نکرده باشی؟ گفت: نه، اذیت نکرده‌ام. هارون که وحشت از رفتارش هویدا بود گفت: به او نفهمانده‌ای که من بر او غضب کرده بودم؟ من در آن هنگام حالتی داشتم که اختیار از کف داده بودم. اکنون او را نزد من بیاور. هارون با ورود حضرت از جا برخاست و امام علیه السلام را در آغوش گرفت و گفت: مرحبا به پسر عمو و برادرم و وارث من! چه چیز تو را از دیدن ما دور نگاه داشته است؟ فرمود: وسعت پادشاهی تو و محبتی که به مال دنیا داری. [صفحه ۳۲] هارون که بیش از آن گفتگو را صلاح نمی‌دید، دستور داد عطر آوردند و بر لباس امام علیه السلام زد. سپس لباسی گرانقیمت و دو کیسه پر از سکه‌ی طلا- آوردند و آنها را به حضرت داد. امام علیه السلام فرمود: به خدا قسم می‌خواهم با این پول‌ها تعدادی از جوانان مجرد آل ابی‌طالب را به ازدواج یکدیگر در بیاورم تا نسل آنها قطع نشود، در غیر این صورت هرگز قبول نمی‌کردم. سپس برخاست و در حالی که از قصر خارج می‌شد حمد خدا را بر زبان جاری کرد. با خروج حضرت، فضل بن ربیع که پیش از آن عصبانیت هارون را دیده بود با تعجب از رفتار نرم وی پرسید: تو می‌خواستی او را مجازات کنی! پس چه شد که خلعت دادی و به او احترام نمودی؟ هارون پاسخ داد: ای فضل، هنگامی که تو برای آوردن او رفتی افرادی اتاق مرا محاصره کردند و حربه‌هایی را که در دست داشتند در زمین فرو کردند و گفتند: «اگر فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله را اذیت کنی دستور می‌دهیم زمین تو را در خود فرو کشد، اما اگر با او خوشرفتاری کنی تو را می‌بخشیم». فضل بن ربیع که اقرار هارون را شنیده بود با عجله برخاست و نزد امام کاظم علیه السلام که در مسیر خانه بود آمد و عرض کرد: چه چیزی خواندید که نظر هارون درباره‌ی شما تغییر کرد؟ حضرت فرمود: «دعای جدم علی علیه السلام را خواندم که برای بازگرداندن بلاست». [صفحه ۳۳]

اشاره

ماه‌ها می‌گذشت و تا آن روز هارون چند بار دستور آزادی و دستگیری امام کاظم علیه‌السلام را صادر کرده بود. در بعضی موارد حضرت را از زندان خارج می‌کرد اما به خانه‌ای با مراقبت کامل انتقال می‌داد. هارون از یک سو امام کاظم علیه‌السلام را آزار می‌داد و از سوی دیگر در پی بهانه‌های مختلف بود تا حضرت را محکوم کند. اما هر بار با پاسخ‌ها و سخنان کوبنده‌ی امام علیه‌السلام روبرو می‌شد که هیچ جوابی نداشت.

تغییر زندان

الغیة (طوسی): ص ۲۲. بحارالانوار: ج ۴۸ ص ۲۳۲. روضة‌الواعظین: ص ۲۱۹. امام علیه‌السلام همچنان در زندان فضل بن ربیع به سر می‌برد تا اینکه هارون تصمیم جدی بر قتل آن حضرت گرفت و طی فرمانی به فضل دستور داد حضرت را به شهادت برساند. [صفحه ۳۴] فضل که از عواقب چنین کاری نگران بود دست‌نگه داشت و از اجرای این دستور ابا کرد. هارون با این کار او نامه‌ای نوشت و دستور داد مسئولیت زندان حضرت به فضل بن یحیی سپرده شود و گمان داشت فضل بن یحیی درخواست او را انجام خواهد داد. با نامه‌ی هارون، فضل بن یحیی زندانبان حضرت شد و محل سکونت امام علیه‌السلام را در یکی از اتاق‌های خانه‌اش قرار داد. در طی مدتی که حضرت در حبس فضل بن یحیی بود چندین بار دستور آزادی آمد و چند روزی امام علیه‌السلام آزاد و تحت نظر بود، اما بار دیگر حضرت را دستگیر و به زندان می‌آوردند.

شایعه بر علیه حضرت

اختصاص: ص ۵۴. بحارالانوار: ج ۴۸ ص ۱۲۱. هارون از فرصت‌های مختلف استفاده می‌کرد تا با هر شایعه‌ای حضرت را محکوم کند، اما هر بار با دلایل محکمی که از منبع وحی سرچشمه می‌گرفت بر جای خود می‌نشست. روزی هارون دستور داد امام علیه‌السلام را نزد او بیاورند. هنگامی که حضرت را آوردند او با عصبانیت طوماری به سمت امام علیه‌السلام انداخت و گفت: «بخوان!» حضرت طومار را برداشت و شروع به خواندن کرد. در آن چنین نوشته بود: برای موسی بن جعفر از طرف شیعیانش و از راه‌های دور پول‌هایی آورده می‌شود. شیعیان معتقدند این عمل بر آنان واجب است تا روزی که دنیا پایان یابد و زمین و آنچه در آن است به سوی خداوند بازگردد. [صفحه ۳۵] شیعیان معتقدند هر کس زکات را نزد اهل‌بیت نبرد و در مورد امامت به آنان کمک نکند و بدون اجازه‌ی ایشان حج انجام دهد و بدون اجازه‌ی آنها جهاد کند و غنایم جنگی را به آنان تقدیم نکند و امام را بر همه‌ی خلق فضیلت ندهد و اطاعت آنان را مانند اطاعت خدا و رسول واجب نداند، کافر می‌گردد و مالش حلال است. امام کاظم علیه‌السلام طومار در دست ایستاده بود و می‌خواند و هارون ساکت نشسته بود. پس از دقایقی گفت: «بس است! اکنون اگر دلالی بر ضد این نوشته‌ها داری برایم بگو». حضرت فرمود: قسم به آن که محمد صلی الله علیه و آله را به نبوت مبعوث کرد هیچ کس به اندازه‌ی درهم و دیناری برای ما به عنوان خراج نیاورده است. اما ما آل ابی‌طالب هدیه را قبول می‌کنیم، زیرا خداوند هدیه را برای پیامبرش حلال کرده است چنان که فرمود: «اگر به من گوشت ران گوسفند هدیه دهند قبول می‌کنم و اگر به خوردن گوشت دست گوسفند دعوت شدم پاسخ مثبت می‌دهم». تو می‌دانی که ما در چه مضیقه‌ای هستیم و دشمنان ما بسیار هستند. همچنین پیشینیان خمسی که قرآن برایشان قرار داده بود از ما گرفتند. اکنون زندگی بر ما سخت گشته و صدقه نیز بر ما حرام است و خداوند خمس را به جای آن قرار داده است، و لذا ما مجبور به قبول هدیه شده‌ایم. هارون با پایان سخن امام علیه‌السلام، لحظاتی سکوت کرد و سپس گفت: سؤالی از تو می‌پرسم که اگر پاسخ مرا دادی می‌فهمم به من راست می‌گویی و تو را آزاد می‌کنم و

آنچه که درباره‌ات گفته شده را به دیده‌ی قبول نمی‌نگرم. [صفحه ۳۶] حضرت پاسخ داد: آنچه بدانم جواب خواهم داد. پرسید: چرا شیعیان را نهی نمی‌کنید از اینکه به شما بگویند: یابن رسول‌الله! زیرا شما فرزندان علی و فاطمه هستید و فرزند از نظر نسب به پدر مربوط می‌گردد نه مادر! فرمود: مرا پاسخ این سؤال معاف بدار. هارون که گمان داشت حضرت برای این سخن دلیلی ندارد گفت: «هرگز! باید پاسخ دهی». امام علیه‌السلام پرسید: آیا از گزند تو در امان هستیم؟ گفت: آری. حضرت فرمود: «و هبنا له اسحاق و یعقوب کلاً هدینا و نوحاً هدینا من قبل و من ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون و کذلک نجزی المحسنین و زکریا و یحیی و عیسی»: [۷]. «اسحاق و یعقوب را به او دادیم و همه را هدایت کردیم و نوح را قبل از او هدایت کردیم. از نسل او داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون است. اینچنین نیکوکاران را اجر می‌دهیم. زکریا و یحیی و عیسی هم از نسل اویند». اکنون بگو پدر عیسی کیست؟ هارون گفت: عیسی پدر نداشته و خداوند او را با علم خویش خلق کرده است. حضرت فرمود: «اکنون بنگر که عیسی در سخن خداوند از نظر نسب به پیامبران قبل از خود از طریق مریم علیها‌السلام نسبت داده شده است. به همین صورت نیز انتساب ما به پیامبر صلی الله علیه و آله از طریق حضرت زهرا علیها‌السلام است». هارون که از این دلیل محکم شگفت‌زده شده بود گفت: ای موسی، دلیل دیگری بیاور. حضرت به این مطلب اشاره نمود که طبق آیه‌ی مباحله علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام نفس پیامبر صلی الله علیه و آله است و در نتیجه نسل او نسل پیامبر صلی الله علیه و آله خواهد بود. در این باره فرمود: [صفحه ۳۷] همه می‌دانند که روز مباحله در زیر عبا غیر از پیامبر و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام نبود. خداوند نیز آیه نازل نمود: «فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نساائنا و نساائکم و انفسنا و انفسکم»: [۸] «هر کس در این باره با تو مخاصمه کند بعد از آنچه از علم نزد تو آمده، بگو بیایید پسرانمان را و پسرانتان را، و زنانمان را و زنانتان را، و نفس خود را و نفس خودتان را دعوت کنیم». منظور از پسرانمان حسن و حسین علیهما‌السلام و زنانمان فاطمه زهرا علیها‌السلام و نفس خودمان علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است. سپس هارون گفت: «ما یلم برای من کلام مختصری بنویسی که اصل و فروعی داشته باشد و تفسیر آن قابل فهم باشد، و تمام آن از شنیده‌هایت از پدرت جعفر بن محمد باشد». حضرت پاسخ مثبت داد و مطالب مفصلی برای او نگاشت.

ترس هارون در خواب

بحارالانوار: ج ۴۸ ص ۲۱۹. عیون اخبارالرضا علیه‌السلام: ج ۱، ص ۹۳. شب‌های ظلمانی زندان با ظلم هارون انتهایی نداشت. امام کاظم علیه‌السلام شبی در زندان وضو گرفت و چهار رکعت نماز خواند و سپس چنین دعا نمود: مولای من، مرا از زندان هارون نجات ده و از دست او خلاصم کن. ای رها کننده‌ی درخت از بین شن و گل و آب، ای رها کننده‌ی شیر از بین آلودگی‌ها و خون، ای رها کننده‌ی طفل از رحم، ای رها کننده‌ی آتش از بین آهن و سنگ، ای رها کننده‌ی روح از بین امعاء و احشاء، مرا از ظلم هارون رها نما. [صفحه ۳۸] با دعای حضرت، شخصی سیاه پوست در رؤیا بر هارون ظاهر شد و با شمشیری در دست بالای سرش ایستاد و گفت: ای هارون، موسی بن جعفر را آزاد کن و گرنه با همین شمشیر گردنت را می‌زنم. هارون با وحشت از خواب بیدار شد و دربان را صدا زد و گفت: «به زندان برو و موسی بن جعفر را آزاد کن». زندانبان با ابلاغ این دستور حضرت را آزاد کرد و نزد هارون آورد. او پرسید: تو را به خدا قسم می‌دهم که آیا در نیمه‌ی این شب دعایی خواندی؟ فرمود: آری. گفت: چه کردی؟ فرمود: وضو گرفتم و چهار رکعت نماز خواندم و رو به آسمان عرض کردم: مرا از شر هارون و گفتارش رهایی ده... هارون گفت: «خداوند دعای تو را مستجاب نمود». سپس سه خلعت هدیه داد و سوار مرکب نموده حضرت را با احترام به خانه‌ای فرستاد و دستور داد هر پنجشنبه به قصر او بیاید.

خرمای مسموم

عیون اخبار الرضا علیه السلام: ج ۱ ص ۱۰۰. بحارالانوار: ج ۴۸ ص ۲۲۲. هر روز که می‌گذشت بر عزت و احترام امام کاظم علیه السلام در دربار هارون افزوده می‌شد و باعث نگرانی وی بود تا اینکه روزی خرما درخواست کرد. هنگامی که آوردند تعدادی خورد و سپس بیست خرما جدا کرد و در سینی گذاشت. آنگاه نخعی را برداشت و زهر آلود کرد و نخ را از سوزن گذراند. پس از آن یک خرما برداشت و سوزن را از داخل آن گذراند تا کاملاً آغشته به سم شد و آن خرما را بین بیست خرمای دیگر گذاشت و به غلامش گفت: [صفحه ۳۹] این سینی خرما را نزد موسی بن جعفر ببر و بگو: «هارون از این خرما خورده و اینها را برای تو فرستاده است. هارون تو را قسم می‌دهد همه‌ی خرماها را بخوری، زیرا آنها را با دست خویش جدا کرده است». ای غلام، از او جدا مشو تا آنکه همه‌ی خرماها را خود او بخورد و چیزی از آن را به کسی ندهد. غلام سینی خرما را برداشت و نزد امام کاظم علیه السلام آمد و گفته‌های هارون را به حضرت عرض کرد. امام پیش از خوردن فرمود: یک چوب خلال برایم بیاور! او خلال آورد و حضرت شروع به خوردن خرما نمود. هارون سگی داشت که برایش ارزش بسیاری قائل بود و برای آن قلاده‌ای از طلا و جواهر ساخته بود. هنگامی که امام علیه السلام خرما را میل می‌نمود آن سگ خود را از بند رها کرد و در حالی که زنجیرش بر زمین کشیده می‌شد نزدیک حضرت آمد. حضرت با دیدن سگ یک خرما با چوب خلال از سینی برداشت و مقابلش انداخت که همان خرمای زهر آلود بود! سپس بقیه‌ی خرماها را میل نمود. غلام سینی خالی را بازگرداند و هارون پرسید: آیا همه‌ی رطب‌ها را خورد؟ پاسخ داد: آری. گفت: حالش چگونه بود؟ غلام با خونسردی جواب داد: حالت خاصی در او ندیدم. پس از آن لحظه‌ای طول نکشید که زهر در بدن سگ اثر کرد و در حالی که زوزه می‌کشید بدنش متلاشی شد و قطعه قطعه بر زمین افتاد و به هلاکت رسید. هارون در فکر فرو رفته بود که خبر آوردند سگ مخصوصش قطعه قطعه و هلاک شده است. او بسیار مضطرب شد و با عجله به جایی که سگ افتاده بود آمد و دید حیوان در اثر سم از بین رفته است. [صفحه ۴۰] با دیدن آن منظره عصبانی شد و غلام را صدا زد و شمشیر و بساط اعدام طلبید و گفت: «باید خرما خوردن موسی بن جعفر را همانگونه که دیدی برایم بگویی و گرنه تو را به قتل می‌رسانم». غلام با تنی لرزان گفت: من سینی خرما را نزد موسی بن جعفر بردم و پیام تو را به او رساندم. او نخست خلالی درخواست کرد و هنگامی که خلال را برایش آوردم شروع به خوردن رطب کرد. در حالی که موسی بن جعفر خرما می‌خورد سگ تو سر رسید و او با چوب خلال یک خرما برداشت و برایش انداخت. سگ آن را خورد و حضرت نیز باقی رطب‌ها را میل نمود. آنچه من دیدم همین بود. هارون که دیگر کاری از دستش ساخته نبود و توطئه‌ی خود را نقش بر آب می‌دید با تأسف گفت: «هیچگاه نتوانستیم بهره‌ای از موسی ببریم غیر از آنکه بهترین رطب را به او دادیم و زهر را ضایع کردیم و سگمان را به هلاکت رساندیم!»

شکست شعبده باز

مناقب آل ابی طالب: ج ۳ ص ۴۱۷. عیون اخبار الرضا علیه السلام ج ۲، ص ۹۰. روزهای زندان امام کاظم علیه السلام همچنان می‌گذشت و هارون توطئه‌های جدیدی تدارک می‌دید و آنها را به اجرا درمی‌آورد. روزی دستور داد شخصی را بیاورند که حضرت را بین مردم خجالت زده کند و کاری کند که امام علیه السلام در مقابل وی نتواند عکس‌العملی انجام دهد. هنگامی که غذا آماده شد در یک سو هارون و در سوی دیگر مردی شعبده‌باز و در سمت دیگر سفره امام علیه السلام نشسته بودند و آن مرد بر نان‌ها جادویی اجرا کرده بود. [صفحه ۴۱] هر بار که امام علیه السلام دست به سوی تکه‌ای از نان می‌برد، آن تکه از مقابل حضرت پرواز می‌کرد و به سمت دیگری می‌رفت، و هارون از دیدن این منظره اظهار سرور می‌کرد و می‌خندید. امام کاظم علیه السلام سر

بلند کرد و به عکس شیری که بر پرده نقش بسته بود اشاره‌ای کرد و فرمود: «ای شیر خدا، دشمن خدا را بگیر». ناگهان تصویر بی‌جان تبدیل به شیر عظیمی شد و به مرد شعبده‌باز حمله کرد و او را درید. هارون و خدمتکاران که هرگز انتظار چنین صحنه‌ای را نداشتند از وحشت بیهوش شدند و اختیار از کف دادند و عده‌ای با صورت بر زمین افتادند. سپس آن شیر به پرده بازگشت و تبدیل به عکس شد. دقایقی گذشت تا همه به حال خود بازگشتند و آرام شدند. هارون که اثری از مرد شعبده‌باز نمی‌دید به حضرت عرض کرد: از تو می‌خواهم که از این شیر بر پرده بخوای آن مرد را بازگرداند. امام علیه‌السلام فرمود: اگر عصای موسی آنچه از سحر ساحران بلعیده بود باز می‌گرداند، این عکس نیز هر چه از این مرد خورده پس می‌داد.

فدک، از کجا تا کجا

بحارالانوار: ج ۴۸ ص ۱۴۴. مناقب آل ابی‌طالب، ج ۳ ص ۴۳۵. یکی دیگر از وقایعی که هارون را در حیرت فرو برد و هرگز فکر نمی‌کرد با چنان پاسخ کوبنده‌ای مواجه شود مسئله‌ی فدک بود که توسط او مطرح شد. روزی به امام کاظم علیه‌السلام عرض کرد: مرزهای فدک را تعیین کن تا آن را به شما بازگردانم! [صفحه ۴۲] حضرت به درخواست او توجهی نکرد و از پاسخ به سؤالش ابا نمود. اما هارون بسیار اصرار کرد تا آنکه امام علیه‌السلام فرمود: اگر قصد باز گرفتن فدک را داشته باشم، آن را طبق مرزهای واقعی می‌گیرم! هارون با تعجب پرسید: مگر محدوده‌ی آن تا کجاست؟ حضرت فرمود: اگر مرزهای حقیقی فدک را بگویم هرگز آن را به من نخواهی داد! هارون گفت: به حق جدت هر محدوده‌ای که تعیین کنی به تو باز می‌گردانم. حضرت فرمود: یک مرز فدک شهر عدن (در یمن) است! با شنیدن این سخن رنگ صورت هارون تغییر کرد و گفت: مرز دیگر آن کجاست؟ فرمود: سمت دیگر سمرقند است! از شدت ناراحتی چهره‌ی هارون تیره شد، و حضرت ادامه داد: از سوی دیگر به آفریقا می‌رسد!! هر لحظه بر غضب هارون افزوده می‌شد اما نمی‌توانست سخنی بگوید، تا آنکه امام علیه‌السلام فرمود: آخرین مرز فدک نیز سیف البحر (کنار دریای خزر) است. هارون طاقت از کف داد و گفت: تو که چیزی برای ما باقی نگذاشتی، پس بیا بر جای من تکیه کن! امام کاظم علیه‌السلام به او فهمانده بود که فدک یعنی تمام قلمرو حکومتی که غضب شده است؛ و لذا فرمود: من که گفتم اگر برایت بگویم آن را به من باز نمی‌گردانی!

شکست در برابر عظمت امام

مناقب آل ابی‌طالب: ج ۳، ص ۴۳۱، بحارالانوار: ج ۴۸ ص ۱۴۳. روزهای حبس امام کاظم علیه‌السلام در بغداد اتفاقات جالبی را رقم می‌زد که باعث [صفحه ۴۳] عبرت دشمنان می‌شد. یکی از آنها روزی بود که شخصی به نام «نفع انصاری» در ورودی قصر هارون ایستاده بود. حضرت سوار بر الاغی مقابل قصر رسید و دربان با احترام بسیار جلو رفت و برای ورود حضرت به سرعت اجازه گرفت و امام علیه‌السلام نزد هارون رفت. نفع که رفتار عجیبی از مأمور دیده بود با تعجب از شخصی پرسید: این مرد چه کسی بود که چنین مورد احترام قرار گرفت؟ پاسخ داد: «او از خاندان ابوطالب و از خاندان حضرت محمد صلی الله علیه و آله است. او موسی بن جعفر علیه‌السلام است». نفع با غیظ و ناراحتی گفت: عاجزتر از این دولتمردان ندیده‌ام که اینگونه شخصی را احترام می‌کنند که او برای براندازی آنان از سلطنت می‌کوشد! اکنون که این مرد از قصر خارج می‌شود به وی ناسزا خواهیم گفت. آن شخص که می‌دانست نتیجه‌ی این عناد چه خواهد بود نفع را برحذر داشت و گفت: هرگز اینگونه مکن! زیرا هیچکس ناسزایی به این خاندان نگفته مگر آنکه پاسخی به او داده‌اند که تا روزگار می‌گردد عار آن سخن بر او باقی مانده است. اما نفع توجهی نکرد و منتظر خروج امام علیه‌السلام ماند. هنگامی که حضرت از قصر خارج شد جلو رفت و افسار مرکب را گرفت و با لحنی مسخره‌آمیز و اهانت‌بار گفت: «ای مرد، تو کیستی؟» حضرت در پاسخ رفتار بیشرمانه‌ی او پاسخ داد: اگر از اصل و نسب می‌پرسی، بدان که من

پسر محمد حبیب الله، پسر اسماعیل ذبیح الله، پسر ابراهیم خلیل الله هستم. [صفحه ۴۴] اگر از نظر شهر و مکان می‌پرسی، بدان که شهر من همان شهری است که خداوند بر مسلمانان - اگر تو هم از آنان هستی - واجب کرده که برای حج به سوی آن روند. اگر از نظر شهرت می‌پرسی، بدان ما خانواده‌ای هستیم که خداوند در صلوات واجبش صلوات بر ما را نیز دستور داده است. مگر نمی‌گویی «اللهم صل علی محمد و آل محمد»؟ آل محمد علیهم السلام ما هستیم. اکنون افسار مرکبم را رها کن. دیگر آبرویی برای نفع باقی نمانده بود. دست لرزانش از افسار رها شد و با خجالت و درماندگی کناری رفت تا مرکب امام علیه السلام به مسیر خود ادامه دهد. آن شخص که نظاره گر ماجرا بود نزد وی آمد و گفت: آیا به تو نگفتم چنین کاری را انجام ندهی؟!

دستور آزادی به خاطر وحشت

مهج الدعوات: ص ۲۴۵ - ۲۴۷. بحارالانوار: ج ۴۸ ص ۲۴۵. با گذشت روزهایی که امام علیه السلام از زندان آزاد گشته ولی تحت نظر بود، برای چندمین بار دستور حبس صادر شد و حضرت را به زندان آوردند. روزی هارون شخصی به نام «عبدالله» را فرا خواند و گفت: به فلان اتاق برو و شخصی را که در آنجاست با خود به خانه ببر و مراقب وی باش تا او را از تو بخواهم. عبدالله به اتاق مورد نظر رفت که امام کاظم علیه السلام در آنجا بود. سپس همراه حضرت به خانه او رفتند. در آنجا حضرت را در اتاقی حبس کرد و در را قفل نمود و کلید را همواره با خود نگه می‌داشت. [صفحه ۴۵] چند روزی گذشت تا آنکه فرستاده‌ای از جانب هارون آمد: «خليفة تو را می‌خواند». او با عجله به قصر رفت و دید هارون بر رختخوابی نشسته و سمت چپ و راستش نیز دو رختخواب انداخته شده است! عبدالله سلام کرد اما در پاسخ شنید: امانت را چه کردی؟ آن شخص چه می‌کند؟ پاسخ داد: حال او خوب است. دستور داد: نزد او برو و سه هزار درهم بده و آزادش کن. هنگامی که عبدالله خواست باز گردد هارون پرسید: می‌دانی علت این دستور من چیست؟ جواب داد: نمی‌دانم. هارون گفت: در این رختخوابی که سمت راست است خوابیده بودم که شنیدم شخصی می‌گوید: «ای هارون، موسی بن جعفر را آزاد کن». بیدار شدم و با خود گفتم: شاید این صدا به خاطر مطالبی است که درباره‌ی او می‌اندیشم. از جای خود برخاستم و در رختخواب سمت چپ خوابیدم و این بار آن گوینده را دیدم که گفت: «ای هارون، به تو دستور دادم موسی بن جعفر را آزاد کنی اما تو انجام ندادی». برای دومین بار از خواب پریدم و در این رختخوابی که الآن هستم خوابیدم و در رؤیا آن شخص را همراه با حربه‌ای در دست دیدم که به من اشاره کرد و گفت: «ای هارون، به خدا قسم اگر موسی بن جعفر را آزاد نکنی این حربه را در سینه‌ات فرو خواهم کرد و از کمرت بیرون می‌کشم». پس از آن بیدار شدم و سراغ تو فرستادم. اینک برو و آنچه دستور دادم انجام بده و این ماجرا را برای کسی مگو که تو را به قتل خواهم رساند. پس مواظب خودت باش! [صفحه ۴۶] عبدالله به خانه بازگشت و نزد امام علیه السلام آمد و دید حضرت در حال سجده به خواب رفته است. لحظاتی نشست تا حضرت بیدار شد و فرمود: ای عبدالله، آنچه به تو دستور داده شده انجام بده. عبدالله با تعجب پرسید: مولای من، تو را به خدا و به حق جدت رسول الله قسم می‌دهم که آیا امروز از درگاه خداوند آزادی خود از زندان را خواستار شده‌ای؟ فرمود: آری. من نماز واجب را خواندم و سپس به سجده رفتم و لحظاتی مرا خواب ربود. در رؤیا پیامبر صلی الله علیه و آله را دیدم که فرمود: ای موسی، آیا دوست داری آزاد شوی؟ گفتم: آری یا رسول الله. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دعایی به من آموخت و من همراه حضرت دعا را خواندم و سپس صدای تو را شنیدم و برخاستم. عبدالله گفت: «خداوند دعای شما را مستجاب کرده است». سپس سه هزار درهم که هارون دستور داده بود تقدیم کرد و امام علیه السلام را از زندان آزاد نمود، اما حضرت همچنان تحت نظر بود.

عکس شیر زنده شد

مناقب آل ابی طالب: ج ۳، ص ۴۱۷. روزی امام کاظم علیه السلام به قصر آمده بود و هارون به یکی از دربان‌ها به نام «حمید بن

مهران» دستور داد به حضرت بی احترامی کند. حمید با لحنی تمسخرآمیز به حضرت گفت: مردم بدون هیچ دلیلی به تو اعتقاد دارند! از تو می‌خواهم این دو شیر که بر تخت نقش بسته مرا بخورند!! [صفحه ۴۷] حضرت بلافاصله اشاره‌ای به عکس‌ها نمود و فرمود: «دشمن خدا را بگیرد». ناگهان هر دو نقش بی‌جان تبدیل به شیرهایی درنده شدند و به حمید بن مهران حمله کردند و او را دریدند و خوردند. سپس شیرها از امام علیه‌السلام پرسیدند: دیگر چه دستوری می‌دهید؟ آیا هارون را نیز بگیریم؟ حضرت که برای عبرت دشمنان این معجزه را نشان داده بود فرمود: «به جای خویش باز گردید».

تنبیه فضل بن یحیی

روضه‌الواعظین: ص ۲۱۹. بحارالانوار: ج ۴۸ ص ۲۳۳. الغیبه (طوسی): ص ۲۲. اکمال‌الکمال: ج ۵ ص ۳. المنطق: ص ۵. ماه‌ها می‌گذشت و هارون هر لحظه بر تصمیم خود مبنی بر شهادت امام کاظم علیه‌السلام مصمم‌تر می‌شد. در ایامی که او به شهر «رقه» [۹] رفته بود خبر آوردند فضل بن یحیی - که امام علیه‌السلام در خانه‌ی او تحت نظر زندگی می‌کرد - برای حضرت لوازم رفاه و آسایش فراهم نموده است. هارون نامه‌ای به او نوشت و وی را از تأمین وسایل راحتی امام علیه‌السلام منع کرد و دستور داد حضرت را به قتل برساند. اما فضل به علت موقعیتی که داشت نپذیرفت و امتناع کرد. همچنان از بغداد برای هارون خبر می‌رسید که هیچ آزار و اذیتی از سوی فضل بن یحیی نسبت به امام علیه‌السلام اعمال نمی‌شود. این بار هارون «مسرور» خدمتکار مخصوص خود را همراه دو نامه به بغداد فرستاد تا به خانه‌ی فضل بن یحیی برود و خبر دقیقی از وضعیت حضرت به دست آورد. [صفحه ۴۸] اگر امام علیه‌السلام را در رفاه دید یکی از نامه‌ها را به عباس بن محمد عموی هارون برساند و دستور اجرای محتوای آن را بدهد. سپس نامه‌ی دیگر را به سندی بن شاهک رئیس پلیس بغداد بدهد که در آن امر کرده بود از دستورات عباس اطاعت کند. مسرور با رسیدن به بغداد بی‌درنگ به خانه‌ی فضل بن یحیی آمد در حالی که هیچ کس نمی‌دانست برای چه آمده است. او نزد امام کاظم علیه‌السلام آمد و دید وضعیت همان‌گونه است که به هارون خبر داده‌اند. لذا نزد عباس بن محمد و سندی رفت و نامه‌هایشان را داد. لحظه‌ای نگذشته بود که مردم دیدند فرستاده‌ای از خانه‌ی عباس به طرف خانه‌ی فضل دوید و سپس همراه او سوار بر مرکب با تحیر و وحشت بازگشتند. عباس تازیانه و شلاق درخواست کرد و دستور داد صد شلاق بر بدن فضل بن یحیی زده شود که سندی دستور را اجرا کرد. پس از آن فضل که از شدت ناراحتی برافروخته شده بود از آنجا بیرون آمد و به خانه‌ی خود رفت. [صفحه ۴۹]

سال شهادت

اشاره

پس از تنبیه فضل بن یحیی، مسرور نامه‌ای برای هارون نوشت و کارهای انجام شده را خبر داد. هارون در پاسخ دستور داد از این پس سندی بن شاهک عهده‌دار زندان حضرت شود. در ایامی که امام علیه‌السلام در زندان سندی بود هارون چند بار نقشه‌ی قتل حضرت را طراحی کرد و به اجرا درآورد. اما همچنان معجزاتی از حضرت دیده می‌شد که همگان را به حیرت انداخته و درمانده شده بودند.

لعن هارون بر فضل

الهدایه الکبری: ص ۲۶۵. الغیبه (طوسی): ص ۲۲. بحارالانوار: ج ۴۸ ص ۲۳۳. مشارق انوار الیقین: ص ۱۴۵. به دستور هارون

مجلسی در شهر رقه تشکیل شد و عده‌ی بسیاری جمع شدند و هارون خطاب به آنان گفت: ای مردم، فضل بن یحیی عصیان مرا نمود و از اطاعت من سرپیچی کرد. من صلاح می‌بینم او را لعن کنم! پس شما نیز او را لعن کنید!! [صفحه ۵۰] با سخن او صدای مردم بلند شد و هر یک به نوعی فضل را لعنت کردند. «یحیی بن خالد» پدر فضل این خبر را شنید در حالی که انتظار چنین عکس‌العملی را از هارون نداشت و این لعن را بر خود و خاندانش عار می‌دید. از این رو با عجله سوار بر مرکب شد و به سوی محلی که هارون بود شتافت. به آن مجلس که رسید از در دیگری وارد شد و از پشت سر نزدیک هارون شد به گونه‌ای که متوجه حضور او نشد. سپس آهسته گفت: «ای امیر، لحظه‌ای به من گوش فرا ده». با شنیدن صدای او هارون ترسید و صورتش را برگرداند و یحیی را دید که پشت سرش ایستاده است و می‌گوید: «فضل گناهی کرده و دستورت را انجام نداده است. اما آنچه که تو می‌خواهی من برایت انجام می‌دهم»، و به نوعی خواستار بخشش فضل و اجرای حکم شهادت امام کاظم علیه‌السلام شد. هارون با سخن او رو به جمعیت کرد و گفت: فضل در کاری که به او گفته بودم عصیان مرا کرده بود که من صلاح دیدم وی را لعن کنم. اکنون توبه کرده و به اطاعت من بازگشته است پس او را دوست بدارید. آن جمع که تابع هارون بودند، این بار صدایشان بلند شد: «ما دوستدار آن کسی هستیم که تو دوست داشته باشی و دشمن کسی هستیم که تو دشمن بداری و اکنون او را دوست داریم!!» [صفحه ۵۱]

دستور قتل امام توسط یحیی

بحارالانوار: ج ۴۸ ص ۲۳۳. الغیبه (طوسی): ص ۲۲. الهدایه الکبری: ص ۲۶۵. مشارق انوارالیقین: ص ۱۴۵. سپس یحیی نامه‌ای از هارون گرفت و به بغداد رفت. با آمدن یحیی خبرهایی بین مردم پیچید و مردم احتمالات مختلفی شایع کردند، ولی او چنان اظهار کرد که برای تعدیل مالیات و توجه به امور کارمندان دولت آمده و در ظاهر به همین امور مشغول شد. اما از سوی دیگر سندی بن شاهک را صدا زد و با استناد به نامه‌ای که از هارون گرفته بود دستور قتل امام کاظم علیه‌السلام را به وی داد و سندی نیز قبول کرد. اولین کار این بود که سندی در خانه‌ی خود زندانی مهیا کرد و حضرت را به آنجا منتقل نمود. سپس با دستور مستقیم هارون، امام علیه‌السلام را با زنجیر آهنی که هشتاد کیلو وزن داشت در بند کشید و در زندان را قفل کرد، و غیر از وقت نماز و غذا آن را نمی‌گشود.

معجزه از پشت درهای بسته

بحارالانوار: ج ۴۸ ص ۲۴۱، رجال الکشی: ص ۲۷۴. روزی سندی غلام خود «بشار» را فرا خواند و گفت: ای بشار، می‌خواهم به تو اطمینان کنم درباره‌ی آنچه هارون به من اطمینان کرده است. بشار گفت: مطمئن باش تا جایی که بتوانم بهترین پاسخ را به اطمینان تو می‌دهم. سندی که به گفته‌ی غلامش یقین داشت گفت: «موسی بن جعفر در اختیار من است و اکنون حفاظت از او را برعهده‌ی تو می‌گذارم». بشار بر در اتاقی که امام علیه‌السلام در آنجا محبوس بود قفل‌های بسیاری می‌زد و هنگامی که برای کاری می‌رفت، همسرش را کنار درب اتاق می‌نشاند تا باز گردد. [صفحه ۵۲] روزها گذشت و بغض شدید بشار تبدیل به محبت شد تا جایی که امام علیه‌السلام را از اعماق قلب دوست می‌داشت. روزی حضرت او را صدا زد و فرمود: ای بشار، به زندان قنطره برو و هند بن حجاج را نزد من بخوان و به او بگو ابوالحسن به تو دستور می‌دهد که نزد او بیایی. او تو را از خود دور می‌کند و بر تو فریاد می‌زند. هنگامی که بر سر تو فریاد زد بگو: «من گفته‌ام را به تو گفتم و سخنش را به تو رساندم، اکنون اگر می‌خواهی آنچه دستور داده انجام ده و اگر می‌خواهی انجام مده». سپس او را ترک کن و بازگرد. بشار گفته‌ی امام کاظم علیه‌السلام را به ذهن سپرد و درها را قفل کرد و همسرش را کنار در نشاند و گفت: از جای خود برنخیز تا باز گردم. سپس به زندان قنطره رفت و به هند بن

حجاج گفت: «ابوالحسن به تو دستور می‌دهد نزد او بیایی». او بر سر بشار فریاد زد و وی را از خود دور کرد. بشار گفت: من خبر را به تو رساندم و گفتم. اکنون اگر می‌خواهی انجام ده و اگر می‌خواهی انجام مده. سپس بیرون آمد و به سمت زندان بازگشت. هنگامی که رسید مشاهده کرد همسرش همچنان بر در نشسته و درها قفل است. قفل‌ها را یکی پس از دیگری گشود تا خدمت حضرت رسید و خبر را عرض کرد. امام علیه‌السلام فرمود: «آری، او نزد من آمد و بازگشت»!! بشار با حیرت نزد همسرش بازگشت و هراسان پرسید: آیا پس از من کسی به زندان آمد و از این در وارد شد؟ او پاسخ داد: به خدا قسم من از کنار در زندان دور نشدم و هیچ قفلی را نگشودم تا تو باز گردی! [صفحه ۵۳]

خواهر سندی خدمتکار حضرت

الکندی و الالقاب: ج ۳ ص ۵۱۱. تاریخ بغداد: ج ۳ ص ۳۲. تهذیب الکمال: ج ۲۹ ص ۵۰. الکامل فی التاریخ: ج ۶ ص ۱۶۴. خواهر سندی بن شاهک بر خلاف برادرش از محبین اهل بیت علیهم‌السلام بود و لذا از او خواهش کرد کارهای روزانه‌ی حضرت را به او بسپارد تا خدمتکار او باشد و سندی نیز قبول کرد. او در شرح آنچه از احوال امام علیه‌السلام دیده می‌گوید: آن حضرت پس از نماز عشا شروع به خواندن دعا می‌نمود تا شب به نیمه می‌رسید. پس از آن به نماز می‌ایستاد تا هنگام نماز صبح که آن را نیز به جای می‌آورد. پس از نماز صبح مقداری ذکر می‌گفت تا آفتاب طلوع می‌کرد. سپس دقایقی می‌نشست و هنگامی که روز بالا می‌آمد برمی‌خاست و مسواک می‌زد و مقداری غذا میل می‌نمود و پیش از ظهر مقداری استراحت می‌کرد. هنگام ظهر بیدار می‌شد و وضو می‌گرفت و نماز ظهر و عصر را می‌خواند. سپس رو به قبله می‌نشست و تا نماز مغرب دعا قرائت می‌کرد. پس از نماز مغرب، رکعتی نماز می‌خواند و سپس برای نماز عشا برمی‌خاست. این کار همیشگی حضرت بود. وای بر کسانی که به این مرد آزار می‌رسانند.

نقشه‌ی قتل امام به دست بیگانگان

الهدایة الکبری: ص ۲۷۳ - ۲۷۶. مناقب آل ابی طالب: ج ۳ ص ۴۱۷. بحار الانوار: ج ۴۸ ص ۱۴۰. الدمعة الساکبة: ج ۷ ص ۱۲۳. اجرای توطئه‌ی قتل امام کاظم علیه‌السلام این بار به نوعی دیگر اجرا شد. هارون [صفحه ۵۴] روزها بر روی این حيله فکر کرد و اندیشید و مشورت کرد تا آن را به اجرا درآورد. ماجرا از آنجا شروع شد که روزی «ابراهیم» برادر هارون گفت: آیا با موسی همان کاری را انجام نمی‌دهی که جدت منصور با پدرش جعفر انجام داد؟ پرسید: مگر او چه کاری انجام داد؟ گفت: منصور افرادی را به سوی طایفه‌ای بیگانه به نام «بزغر» فرستاد تا مردانی را برایش بیاورند که بر آنان نعمت دهد و کرامت کند و آنان نیز هر دستور وی را اطاعت کنند. حدود صد نفر از آنان را نزد منصور آوردند. منصور توسط مترجم با آنها گفتگو کرد و آنان را افرادی دید که هیچ مطلبی را به درستی نمی‌دانند. به مترجم گفت: به آنها بگو خدای شما کیست؟ همه در جواب ساکت شدند و سخنی نگفتند!! منصور گفت: اکنون که اینان خدا را نیز نمی‌شناسند برای هدفی که من دارم مناسب هستند. سپس دستور داد لباس‌های گرانبها بر آنان بپوشانند و هدایای بسیار به آنان بدهند. همچنین خدمتکاری بر آنها گماشت و در طول یک ماه الطاف فراوان نسبت به آنان روا داشت. پس از یک ماه آنها به مترجم گفتند: «این پادشاه که اینگونه با ما رفتار می‌کند تا کنون هیچ چیز از ما نخواست است. از او بپرس چه می‌خواهد؟ مترجم گفته‌ی آنان را برای منصور گفت و او با تعجب پرسید: آیا این سخنانی که گفتی آنها گفته‌اند؟ پاسخ داد: آری. منصور که زمینه را آماده می‌دید گفت: «به آنان بگو: من دشمنی دارم که امشب نزد من می‌آید. باید او را به قتل برسانید». [صفحه ۵۵] مترجم دستور را ابلاغ کرد و آنها گفتند: هر دشمنی داشته باشد به قتل می‌رسانیم. آنگاه دستور داد: «امشب در فلان خانه با اسلحه حاضر باشید که دشمن من به آنجا می‌آید، هنگامی که او را دیدید بکشید». هارون پرسید: پس از آن چه

شد؟ آیا او را کشتند؟ ابراهیم پاسخ داد: نه! زیرا منصور از جعفر گذشت کرد و گناهِش را بخشید!! اما هارون گفت: ادامه‌ی ماجرا برای من اینگونه گفته نشده است! ابراهیم با تعجب سؤال کرد: پس چه چیزی برایت گفته شده است؟ هارون حادثه‌ی آن شب را اینگونه بازگو کرد: شبانه آنها را در خانه‌ای گرد هم آوردند در حالی که اسلحه‌هایشان را در دست گرفته و آماده‌ی حمله بودند. از سوی دیگر جعفر بن محمد را به سوی آن خانه آوردند. منصور دستور داد: «جعفر به تنهایی وارد خانه شود». سپس به مترجم گفت: به آنان بگو این دشمن من است که به تنهایی وارد می‌شود! او را بکشید. مترجم دستور را اعلام کرد و همه منتظر ورود جعفر بودند. هنگامی که او پدیدار شد و آنان چهره‌اش را دیدند اسلحه‌ها را بر زمین انداختند و دست‌ها را بر سینه گذاشتند و مقابل وی با صورت بر زمین افتادند. هنگامی که پدر بزرگ منصور این صحنه را دید به سرعت برخاست و وارد خانه شد و نزد جعفر رفت و گفت: ای ابا عبدالله، چه چیز تو را در این وقت به اینجا آورده است؟ فرمود: «فرستادگان مرا نزد تو آوردند و به خدا قسم نیامدم مگر اینکه آماده‌ی مرگ شدم». منصور گفت: به خدا قسم اینگونه که [صفحه ۵۶] می‌گویی نیست! من هرگز خویشاوندی تو و رسول خدا را نادیده نمی‌گیرم. اکنون با اطمینان بازگرد. جعفر بن محمد بن سوی در خانه بازگشت و تا هنگامی که خارج شد آن عده همچنان دست به سینه بر روی زمین افتاده بودند. با خروج او آنان برخاستند و به مترجم گفتند: «خدا به تو جزای خیر ندهد! تو گفتی دشمن پادشاه می‌آید که ما او را بکشیم. اما امام ما و کسی را که ما روز و شب در حمایت اویم و ما را همچون فرزند خویش تربیت کرده نزدمان می‌آوری؟ منصور پرسید: چه می‌گویند؟ مترجم سخنانشان را بازگو کرد و منصور گفت: اینان را از نزد من ببر که احتیاجی به ایشان ندارم. مأموران شبانه آنها را بازگرداندند. اکنون هارون تصمیم جدیدی برای اجرای دوباره‌ی همان نقشه داشت. لذا گفت: من کاری انجام می‌دهم که اگر انجام شود اثری از موسی بن جعفر باقی نخواهد ماند. آنگاه به مأمورانش در مرزهای کشور نامه نوشت: برای من عده‌ای بیابید که بیگانه باشند و دین نداشته باشند و خدا و رسول را نشناسند، و آنان را نزد من بفرستید. مأموران مدتی جستجو کردند و هیچ قومی را با این اوصاف پیدا نکردند مگر قبیله‌ای که به آنان «عبد» می‌گفتند. آنگاه نماینده‌ای نزد آنان فرستادند و هدیه‌ها دادند تا پنجاه نفرشان را برای هارون فرستادند. آن افراد به بغداد آورده شدند و یکی از منازل هارون به آنان اختصاص یافت. آنگاه هارون دستور داد برایشان پارچه و پول و جواهر و عطر و کنیز و غلام ببرند تا حداکثر رفاه را داشته باشند. [صفحه ۵۷] سپس به مترجم گفت: از آنها پرس: «خدای شما کیست؟» گفتند: ما خدایی نمی‌شناسیم و نمی‌دانیم معنای این کلمه چیست! گفت: از آنان پرس من کیستم؟ گفتند: «هر اسمی که تو می‌خواهی بگو تا تو را آنگونه خطاب کنیم». مترجم از آنها پرسید: آیا ندیده‌اید از هنگامی که آمده‌اید چه کارهایی با شما انجام داده است؟ پاسخ دادند: آری، دیده‌ایم. هارون از مترجم خواست به آنان بگوید: «ما قادریم شما را جمع کنیم و متفرق سازیم. ما شما را گرسنه می‌کنیم و می‌پوشانیم. ما شما را به قتل می‌رسانیم و با آتش می‌سوزانیم!» آنها گفتند: ما نمی‌فهمیم منظور تو چیست! هر چه بگویی اطاعت می‌کنیم، حتی اگر بخواهی خودمان را بکشیم! اکنون نقشه‌ی هارون آماده‌ی اجرا بود، اما او نخست قصد امتحان آن افراد را داشت، برای همین دستور داده بود مجسمه‌ای شبیه حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام ساخته و آماده کنند. سپس خود و خادمش در مکانی که آنها را می‌دیدند نشستند و دستور داد سفره انداختند. آنگاه غذا برای آن افراد آوردند و کنیزها با عود و نی و طبل آنان را از هر سو احاطه کردند. دختران آواز می‌خواندند و کاسه‌های شراب بر سر سفره آورده می‌شد و خلعت و پول همچون باران بر سرشان می‌بارید. اکنون همه‌ی پنجاه نفر در مستی کامل به سر می‌بردند و آماده‌ی اطاعت بی‌چون و چرای هر دستوری بودند. هارون با اشاره به اتاقی که مجسمه‌ی شبیه امام علیه‌السلام در آنجا بود دستور داد: «به آنها بگویید شمشیرها را بردارند و وارد اتاقی شوند که دشمن من آنجاست». آنگاه با خود گفت: اگر اینان موسی را بشناسند همانند قوم بزغر که جعفر را شناختند عمل می‌کنند و از کشتن مجسمه ابا خواهند کرد، اما اگر نشناسند [صفحه ۵۸] مجسمه را تکه تکه می‌کنند. اگر امروز مجسمه‌ی او را به قتل برسانند فردا خود او را نیز خواهند کشت. آنگاه با ورود به آن اتاق شمشیرها را کشیدند و مجسمه را قطعه قطعه کردند. هارون که

ناظر این صحنه بود گفت: «اکنون به وسیله‌ی اینان به قتل موسی دست می‌یابم!» سپس هدایا و پول بسیاری به آنان داد و به منازلشان بازگرداند. شب گذشت و فردای آن روز برای دومین بار مجسمه‌ای شبیه حضرت آماده کردند و همانند شخصی واقعی در اتاقی گذاشتند. سپس آن پنجاه نفر را با غذاها و نوشیدنی‌ها مست کردند و هارون به مترجم گفت: «به آنها بگو شمشیرها را بردارند و نزد او بروند و او را بکشند». آنان با شمشیرهای آخته در برابر دومین مجسمه لحظه‌ای ایستادند و پرسیدند: آیا این همان شخصی نیست که دیروز به قتل رساندیم؟! پاسخ داده شد: این از نظر قیافه شباهت به همان شخص دیروز دارد! او را به قتل برسانید. آنها حمله کردند و مجسمه را قطعه قطعه کردند، و هارون از خوشحالی لباس‌ها و پارچه‌های بسیار به آنان داد و با خود گفت: «اکنون موسی بن جعفر را به قتل خواهم رساند!» اما هنوز اطمینان نداشت تا آنکه با این حيله هفت بار آنان را امتحان کرد و در همه‌ی آنها با اطاعت آنان مواجه شد و به فکر خود مطمئن گردید. پس از هفتمین بار گفت: «اکنون نوبت آن رسیده که موسی بن جعفر را نزد اینان بیاورم!» [صفحه ۵۹] لذا دستور داد امام کاظم علیه‌السلام را در اتاقی همانند اتاق‌های قبلی بگذارند و همانند مجسمه قرار بدهند. سپس به مترجم گفت: به آنها بگو: از دشمنانم فقط یک نفر باقی مانده است. او را نیز بکشید! هنگامی که مترجم سخن او را برای آنها می‌گفت، هارون و خادمش کنار پنجره‌ای رفتند که از آنجا داخل اتاق دیده می‌شد. اکنون پنجاه نفر که هفت بار مجسمه‌ی شبیه موسی بن جعفر علیه‌السلام را از بین برده بودند با شمشیرهای از نیام برآمده به سوی اتاق می‌رفتند. خادم از پنجره داخل اتاق را می‌نگریست و به سؤالات هارون پاسخ می‌داد. هارون پرسید: موسی کجاست؟ جواب داد: در وسط اتاق بر روی فرش نشسته است. سؤال کرد: چه می‌کند؟ گفت: «رو به قبله دست به سوی آسمان برده و زیر لب زمزمه دارد». هارون گفت: وای خدای من، کاش می‌دانستم چه می‌گوید. سپس به مأموران دستور داد: آنها را وارد اتاق کنید. افراد یک به یک وارد اتاق می‌شدند و خادم همچنان گزارش می‌داد: اولین نفر وارد شد و شمشیر را بر زمین انداخت! همه داخل شده‌اند و شمشیرها را بر زمین انداخته‌اند!! آنها دور تا دور او به خاک افتاده‌اند و او بر سرشان دست می‌کشد و با زبان آنان صحبت می‌کند و آنها نیز سخن می‌گویند. هارون که هرگز گمان چنین صحنه‌ای را نداشت از شدت وحشت از حال رفت و گفت: «دری که از سمت ما به آن محل اشراف دارد ببند که موسی به آنها دستور قتل ما را ندهد! به مترجم نیز بگو که به آنها بگوید خارج شوند». [صفحه ۶۰] سپس در حالی که از عصبانیت آرام و قرار نداشت می‌گفت: وای از افتضاحی که نصیب من شد. برای قتل او حيله کردم اما چیزی به نفع من نشد. خادم بر سر مترجم فریاد زد: «به آنها بگو امیر به شما می‌گوید خارج شوید!» مترجم نیز دستور را اعلام کرد و با تعجب دیده شد آنها در حالی که به عنوان احترام دست‌ها را بر کمر گذاشته رو به امام علیه‌السلام بودند و از پشت کردن به حضرت ابا داشتند، به طرف در خروجی حرکت کردند و بیرون آمدند. سپس همه‌ی پنجاه نفر به خانه‌ای که در آن ساکن بودند آمدند و بدون آنکه از هارون اجازه بگیرند هر چه داشتند برداشتند و سوار بر اسب‌هایشان شدند و از شهر بیرون رفتند. هارون نیز دستور داد کسی برای تعقیب آنها نرود. پس از رفتن آنها عده‌ای از شیعیان برای آنکه علت این کار را بدانند به دنبال آنها رفتند تا اثری بیابند، اما هیچ ردپایی دیده نشد و نفهمیدند از چه مسیری رفته‌اند.

پیشگویی از مرگ زندانبان

الفصول المهمه: ج ۲ ص ۹۵۹. بحار الانوار: ج ۴۸ ص ۶۴. الخرائج و الجرائح: ص ۲۰۲. روزی دو نفر از دوستان ابوحنیفه اجازه گرفتند تا نزد امام کاظم علیه‌السلام رفته سؤالاتی درباره‌ی احکام از آن حضرت بپرسند. هنگامی که شرفیاب شدند پیش از آنکه لب به سخن باز کنند زندانبان که از سوی سندی گماشته شده بود به امام علیه‌السلام گفت: «نوبت نگهبانی امروز من تمام شده است و در حال رفتن هستم. اگر خواسته‌ای داری بگو تا فردا هنگام بازگشت برایت انجام دهم». حضرت پاسخ داد: خواسته‌ای ندارم. هنگامی که او رفت امام علیه‌السلام به آن دو نفر فرمود: [صفحه ۶۱] از این مرد تعجب می‌کنم که از من می‌خواهد کاری را

به او بگویم تا هنگام بازگشت برآیم انجام دهد، در حالی که او امشب می‌میرد! آن دو نفر با شنیدن این کلام حضرت گفتند: «ما آمده بودیم از واجبات و مستحبات پیروسیم، اما او از غیب خبر می‌دهد!»؟! آنگاه هر دو بدون پرسشی از خدمت حضرت برخاستند و بیرون آمدند، و شخصی را مأمور کردند تا فردای آن روز مراقب حال نگهبان باشد. مقابل خانه‌ی نگهبان مسجدی بود و آن مرد شب را آنجا خوابید تا وقایع را زیر نظر داشته باشد. هنگام صبح صدای شیون شنیده شد و رفت و آمد به خانه‌ی زندانبان زیاد شد. او برخاست و نزدیک رفت و پرسید: چه اتفاقی افتاده است؟ گفتند: «زندانبان دیشب بدون هیچ علتی به طور ناگهانی مرده است». آن مرد نزد دوستان ابوحنیفه آمد و خبر را گفت. آن دو نزد امام علیه‌السلام آمدند و گفتند: ما می‌دانستیم تو علم حلال و حرام را می‌دانی، اما از کجا می‌دانستی که مرد نگهبان امشب می‌میرد؟ حضرت فرمود: علم مرگ زندانبان از همان علوم است که پیامبر صلی الله علیه و آله درهائش را به روی علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام گشود.

وعدی هارون به قیامت

الانوار البهیة: ص ۱۹۴. الفصول المهمة: ج ۲ ص ۹۵۸. تاریخ بغداد: ج ۱۳ ص ۳۳. حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام همچنان در زندان سندی بن شاهک به سر می‌برد تا اینکه روزی خدمتکاری از سوی هارون نزد امام علیه‌السلام آمد که دستور داشت از احوال حضرت خبر بگیرد. [صفحه ۶۲] سندی و خادم هر دو نزد امام کاظم علیه‌السلام آمدند و حضرت فرمود: برای چه آمده‌ای؟ پاسخ داد: خلیفه مرا فرستاده تا از احوال تو پیروم. فرمود: بگو: ای هارون، همانند این روزهای سخت که بر من می‌گذرد بر تو با آسایش و راحتی می‌گذرد. این روزها می‌گذرد تا روزی فرارسد که در منزلگاهی که اهل باطل در آنجا ضرر خواهند کرد من و تو نزد یکدیگر جمع شویم.

نامه‌ای از زندان

بحارالانوار: ج ۴۸ ص ۲۲۹، ۲۴۲. کافی: ج ۸ ص ۱۲۴. قرب‌الاسناد: ص ۱۹۲. هر چند هارون سعی می‌کرد با محبوس کردن حضرت راه‌های ارتباطی مردم را قطع کند اما اصحاب از مسیرهای مختلف با امام علیه‌السلام تماس داشتند و پاسخ سؤال‌هایشان را می‌گرفتند. یکی از اصحاب در ایامی که حضرت در زندان بود نامه‌ای برای حضرت نوشت و چند سؤال اعتقادی پرسید و منتظر پاسخ ماند. مدتی گذشت تا آنکه نامه‌ای طولانی از سوی حضرت رسید که پاسخ سؤالات او درباره‌ی سقیفه و غصب حق امیرالمؤمنین علیه‌السلام با کنایه در آن بیان شده بود. از جمله حضرت نوشته بود: باید متعهد باشی درباره‌ی حفظ دوستی از سوی خدا و اهل بیت علیهم‌السلام نسبت به تو در آنچه از دینش به تو ارزانی داشته و هدایتی که به تو الهام کرده و بصیرتی که در امر دینش به تو داده و فضیلتی که به تو عنایت کرده و در کارهایت به اهل بیت علیهم‌السلام ارجاع داده است. اولین مطلبی که به تو می‌گویم خبر رحلتم در شب‌های آینده‌ی بسیار نزدیک است. بدان که من از دنیا می‌روم بدون آن که وحشت داشته [صفحه ۶۳] باشم یا پشیمان باشم و یا شکی داشته باشم درباره‌ی آنچه رخ دادنی است و خداوند عزوجل مقدر نموده است. به ریسمان دین یعنی آل محمد علیهم‌السلام متوسل شو. آنگاه به ریسمان محکم که وصی پس از وصی است متمسک شو و سؤال‌هایت را از آنان پیرو و به آنچه می‌گویند راضی باش. به دنبال دین کسانی که از شیعیان نیستند مباش و دین آنان را ستایش مکن، چرا که آنها کسانی هستند که به خدا و رسول و امانات خود خیانت کرده‌اند. آیا می‌فهمی منظور از خیانت در امانت چیست؟ آنان نسبت به کتاب خدا مورد امانت قرار گرفتند، ولی مفاهیم آن را تحریف کردند و تغییر دادند. آنان به اولیای امر الهی راهنمایی شدند ولی از ایشان رویگرداندند، و خداوند به خاطر عملی که انجام دادند لباس گرسنگی و ترس را به آنها پوشانید. تو درباره‌ی «دو نفر» سؤال کرده بودی که اموال مردی را غصب کردند که آن اموال را بر فقرا و مساکین و در راه ماندگان خرج می‌کرد و در راه خدا انفاق

می نمود. پس از آنکه اموال او را گرفتند به همین اکتفا نکردند تا آنکه به اجبار همان مال را بر دوش وی حمل کردند و به خانه‌ی خود بردند!!! سپس انفاق آنها را نیز خود برعهده گرفتند! تو پرسیده‌ای که آیا با این عمل کار کفرآمیزی کرده‌اند؟ پاسخ سؤال تو این است: به خدا قسم این دو نفر از قبل منافقانه عمل کرده‌اند و سخن خدا را رد کرده‌اند و پیامبر علیه‌السلام را مورد مسخره قرار داده‌اند و هر دو کافرند. لعنت خدا و ملائکه و مردم بر آنان باد. به خدا قسم در قلب هیچکدام از آنان ذره‌ای ایمان داخل نشده و از زمانی که به ظاهر از شرک خارج شدند جز شک بر خود نیفزوده‌اند. [صفحه ۶۴] آن دو حيله گر همیشه در حال شک و نفاق به سر می بردند تا هنگامی که ملائکه‌ی عذاب آنها را از دنیا به محل ذلت در خانه‌ی دائمی بردند. همچنین سؤال کرده بودی درباره‌ی افراد حاضر در صحنه‌ای که اموال آن مرد غصب می شد و بر دوش او حمل می شد. آنان که اعمال آن دو نفر را قبول داشتند اولین مرتد شدگان از این امت بودند که لعنت خدا و ملائکه و مردم بر آنها باد. آری، کسانی که دعوت ما را بپذیرند با ایمان خود گمراهی را و با یقین خویش شک را از بین می برند. درباره‌ی مستضعفین در عقیده سؤال کرده بودی. بدان مستضعف کسی است که حجت به او نرسیده باشد و مورد اختلاف را تشخیص ندهد. اما کسی که متوجه اختلاف شد دیگر مستضعف نیست (و باید پیگیری کند). به آنچه به تو خبر دادم ایمان آور و آنچه از تو کتمانش را خواسته‌ام افشا مکن. از جمله حقوق واجب برادرت آن است که چیزی را که برای دنیا و آخرتش نفع داشته باشد از او کتمان نکنی. همچنین نسبت به او کینه نداشته باشی اگر چه با تو بدی کند.

پیام هارون در زندان

الانوار البهیة: ص ۱۹۴، ۱۹۵. ربیع پدر فضل می گوید: در ایامی که موسی بن جعفر علیه‌السلام در زندان سندی بن شاهک به سر می برد روزی با نامه‌ای از طرف هارون نزد او رفتم. هنگامی که نزد حضرت رسیدم دیدم به نماز ایستاده است. خواستم بنشینم اما از هیبت او خجالت کشیدم و در حالی که به شمشیرم تکیه داده بودم ایستادم. امام علیه‌السلام دو رکعت نماز می خواند و سلام می داد و بلافاصله برمی خاست و دو رکعت دیگر به جای می آورد. [صفحه ۶۵] مدتی طولانی ایستادم و مجالی برای صحبت نمی یافتم و از سوی دیگر می ترسیدم هارون از توقف طولانی من بازخواست کند. لذا در لحظه‌ای که نمازش تمام شد و سلام داد، سخن آغاز کردم و حضرت نماز را شروع نکرد. هارون به من گفته بود: «به جای گفتن این که خلیفه مرا فرستاده بگویم برادرت مرا فرستاده است». آنگاه پیام او را اینگونه رساندم: برادرت به تو سلام می رساند و می گوید: سخنانی درباره‌ی تو به من رسید و مرا نگران کرد. از این رو تو را از مدینه به بغداد آوردم. هنگامی که نزد من بودی درباره‌ی آن سخنان جستجو و تحقیق کردم و ساحت تو را از آنها پاک و تو را بی گناه یافتم و فهمیدم آنچه درباره‌ات گفته شده دروغ است. پس از آن درباره‌ی بازگشت تو به مدینه یا ماندن در بغداد اندیشیدم و دیدم که با اقامت تو در اینجا آسوده تر هستم. همچنین من سخن کسانی را که درباره‌ی تو زود قضاوت می کنند دروغ می پندارم. هر انسانی عادت غذایی به خصوصی برای خود دارد که طبیعت بدنش با آن خو گرفته است. شاید تو در مدینه غذایی می خوردی که در اینجا شخصی یافت نشود که آن غذا را برایت آماده کند!! من به فضل دستور داده‌ام برایت آشپزی بیاورد که بتواند غذاهای مورد علاقه‌ی تو را طبخ کند. هر چه دوست داری به او دستور بده. حضرت بدون آنکه رویش را به سمت من بازگرداند پاسخ داد: من پول دارم اما اکنون نزد من نیست که برایم فایده‌ای داشته باشد. همچنین بدانید که من هرگز محتاج خلق نشده‌ام. [صفحه ۶۶] سپس نماز را شروع کرد و من نزد هارون بازگشتم و ماجرا را خبر دادم. او گفت: چه صلاح می بینی درباره‌ی او انجام دهم؟ گفتم: اگر بر روی زمین خطی بکشی و او وارد آن شود، و سپس بگوید که از آن خارج نمی شوم هرگز بیرون نخواهد آمد. هارون گفت: «او همانگونه است که گفتمی، اما بدان که ماندن او نزد من برایم بهتر است». سپس گفت: بر حذر باش از اینکه این خبر را برای کسی بگویی.

در ماندگی سندی بن شاهک

مناقب آل ابی طالب: ج ۳ ص ۴۱۴. بحارالانوار: ج ۴۸ ص ۲۳۷. خانه‌ی سندی بن شاهک که محل حبس امام علیه‌السلام بود کنار مسجدی قرار داشت. روزی عده‌ای در مسجد نشسته بودند و درباره‌ی ادبیات عرب گفتگو می‌کردند. در بین آنان شخصی نشسته بود که هیچکدام نمی‌شناختند. او رو به حاضرین کرد و گفت: «شما به گفتگو درباره‌ی دین محتاج‌ترید تا بحث درباره‌ی ادبیات عرب». سپس مسیر سخن را به سوی مسئله‌ی امام زمان کشاند و گفت: بین شما و امام زمانان غیر از این دیوار فاصله‌ای نیست. آنها پرسیدند: منظور تو از امام همین شخص زندانی است که موسی نام دارد؟ گفت: «آری». آنها از ترس جاسوسان گفتند: ما خبر تو را نادیده می‌گیریم. اکنون برخیز و برو، زیرا می‌ترسیم کسی ببیند با ما نشسته‌ای و ما را به خاطر تو دستگیر کنند. او که صلابت از گفتارش معلوم بود گفت: به خدا قسم هرگز این کار را نخواهند کرد! به خدا قسم این سخنان را به دستور او گفتم. او ما را می‌بیند و سخنانمان را می‌شنود و اگر بخواهد در جمع ما باشد می‌تواند. [صفحه ۶۷] آنها که سخن او را گزافی بیش نمی‌دانستند گفتند: «اکنون دوست داریم او اینجا باشد. وی را نزد ما بخوان». با گفتن این سخن همه بر جای خود می‌خکوب شدند زیرا دیدند امام کاظم علیه‌السلام وارد مسجد شد. حضرت نزد آنان آمد و فرمود: «من همان هستم که می‌خواستید». با آمدن حضرت کسی که بین آنان نشسته بود برخاست و از مسجد خارج شد و امام علیه‌السلام وارد محراب شد. ناگهان سر و صدا شنیده شد و سندی بن شاهک در حالی که نگرانی از چهره‌اش هویدا بود همراه عده‌ای وارد مسجد شدند. آن افراد که هنوز از ماجرای اول بهت‌زده بودند به سندی گفتند: مردی اینجا بود که ما را به چنین مطلبی فرا می‌خواند. پس از او این مرد وارد محراب شد و دیگری خارج شد و وی را دیگر ندیدیم. سندی که معلوم بود وحشت کرده و نمی‌خواهد خبر حضور امام علیه‌السلام در مسجد به مردم برسد، دستور داد همه سکوت کنند. سپس به محراب رفت و مقابل حضرت ایستاد و گفت: وای بر تو! تا کی می‌خواهی با سحر و جادو از زندان خارج شوی و حیل‌های خود را از پشت درها و قفل‌ها چنین پدیدار نمایی؟ اگر تو فرار می‌کردی برایم بهتر بود از اینکه اینجا ایستاده‌ای. ای موسی، آیا می‌خواهی خلیفه مرا به قتل برسانی؟ حضرت به آرامی در پاسخ او فرمود: «چگونه فرار کنم در حالی که مقدر خداوند است که کرامت مرا در حالی که در اسارت شما هستم نشان دهد». [صفحه ۶۸] سندی که تحمل حقارت بیش از این را نداشت به همراهانش گفت: «به کوچه بروید و مسیر عبور مردم را از هر طرف ببندید تا کسی نزدیک اینجا نیاید و من بتوانم با این مرد وارد خانه شوم». سپس دست حضرت را گرفت و به سوی زندان به راه افتاد.

آموزگار فرزندان سندی

تنقیح المقال: ج ۳ ص ۱۶۱. رجال کشی: ص ۱۲۳. «موسی بن ابراهیم مروزی» آموزگار فرزندان سندی بن شاهک بود که در خانه‌ی او افتخار آشنایی و کسب فیض از محضر حضرت را پیدا کرد. او از وجود پر برکت امام علیه‌السلام بهره‌ها برد و آنچه را شنیده بود در کتابی به نام «مسند الامام موسی بن جعفر علیه‌السلام» تألیف نمود که شامل ۵۹ حدیث است. [صفحه ۶۹]

ماجرای شهادت

اشاره

پس از سال‌ها حبس به انواع مختلف که گاه در زندان و گاهی در خانه و تحت نظر بود، این بار هارون تصمیم قطعی برای قتل حضرت را با دستور به سندی اعلام کرد. رفتن امام علیه‌السلام از داخل زندان به مدینه و برملا شدن حیل‌های سندی بن شاهک گوشه‌ای از ماجرای آن روزها است. همچنین با آنکه درباریان اهانت‌های بی‌شماری نسبت به جنازه‌ی حضرت روا داشتند اما

منزلت و مقام امامت به صورت‌های مختلف نشان داده شد.

پیشگویی از شهادت تا هفت روز

الغیبه (طوسی): ص ۲۱. بحارالانوار: ج ۴۸ ص ۲۳۰. طاقت هارون به سر آمده بود و نمی‌توانست هر روزه نظاره‌گر باشد که با تمام ممانعت‌ها باز هم کراماتی از حضرت ظاهر می‌شود. او امام علیه‌السلام را در [صفحه ۷۰] زندان با غل و زنجیر به بند کشیده بود و اجازه هیچ‌گونه ارتباطی را نمی‌داد اما هنوز در هراس بود. لذا به یحیی بن خالد برمکی گفت: آیا نمی‌بینی ما در چه مشکل عجیبی قرار گرفته‌ایم؟ آیا درباره‌ی این مرد تدبیری نداری که ما را از غم فکر کردن درباره‌ی او راحت کند؟! یحیی گفت: «ای امیر، چاره‌ی کار را در این می‌بینم که بر او منت گذاری و با او صله‌ی رحم نمایی. چرا که کارهای پیشین ما درباره‌ی او افکار مردم را نسبت به ما منفی کرده است». هارون با سخن او دستور داد: نزد او برو و زنجیر از او بگشای و از طرف من سلام برسان و بگو: «پسر عمویت به تو می‌گوید چنین قسم خورده‌ام که دیگر هیچگاه با تو خلوت نکنم مگر هنگامی که بدانم به اسائهی ادب بر من اقرار کرده‌ای و از من درباره‌ی گذشته‌ات درخواست عفو کنی! بدان که در این اقرار ننگی بر تو نیست و درخواست تو از من نقصی برایت نیست!! یحیی بن خالد مورد اطمینان من و وزیر و کاردان من است. از او به اندازه‌ای که از دست من برمی‌آید درخواست کن و با خیال راحت برو. یحیی خدمت حضرت آمد و پیام را رساند. امام کاظم علیه‌السلام در پاسخ فرمود: من به زودی از دنیا می‌روم و از عمر من هفته‌ای بیش نمانده است. همچنین من درباره‌ی تو و فرزندان خبر می‌دهم که هارون بر علیه شما (آل برمک) قیام می‌کند. پس از او برحذر باشید. نزد او برو و بگو موسی بن جعفر به تو می‌گوید: «هنگامی که من و تو در برابر پروردگار بر سر زانو می‌نشینیم خواهی دانست که ظالم و متجاوز بر دیگری کیست». والسلام. [صفحه ۷۱] یحیی از زندان خارج شد و نزد هارون آمد و سخن حضرت را رساند. هارون که با شنیدن خبر شهادت حضرت طی یک هفته خوشحال شده بود گفت: «اگر پس از مدتی ادعای نبوت نکند، چه حال خوبی خواهیم داشت!»

ملاقات پسر در مدینه

الهدایة الکبری: ص ۲۶۵ - ۲۶۷. بحارالانوار: ج ۴۸ ص ۲۲۴. عیون اخبارالرضا علیه‌السلام: ج ۱ ص ۱۰۰. آخرین روزهای عمر شریف حضرت فرا رسیده بود و کارهای باقی مانده باید انجام می‌شد. لذا سه روز قبل از شهادت، امام کاظم علیه‌السلام یکی از نگهبانان به نام «مسیب» را که از محبین و شیعیان بود صدا زد و فرمود: امشب به سوی مدینه رهسپار هستم. من نزد پسر علی (امام رضا علیه‌السلام) می‌روم تا عهد و پیمان امامت را به او بسپارم، همانگونه که پدرم عهد و پیمان وصایت و خلافت پس از خود را به من سپرد و امور را به من واگذار کرد. مسیب با تعجب گفت: آقای من، چگونه برای رفتن شما قفل‌ها را بگشایم در حالی که نگهبانان پشت درها ایستاده‌اند؟ حضرت فرمود: ای مسیب، آیا یقین تو در مورد خدا و ما اهل بیت ضعیف است؟ مسیب با شرمندگی عرض کرد: هرگز آقای من. فرمود: پس چه می‌گویی؟ مسیب گفت: «مولای من، دعا کنید خداوند یقین مرا ثابت نگاه دارد». حضرت دعا کرد: خدایا، او را ثابت قدم نگه دار. آنگاه فرمود: «ای مسیب، هنگامی که ثلثی از شب گذشت بایست و نظاره کن». مسیب آن شب استراحت را بر خود حرام کرد و نماز می‌خواند و [صفحه ۷۲] منتظر وعده‌ی حضرت بود. مقداری گذشته بود که لحظه‌ای در حال نشسته به خواب رفت و ناگهان احساس کرد حضرت او را بیدار می‌کند و می‌فرماید: برخیز. مسیب برخاست و دید دیوارهای بلند و بناهای عظیم و قصرها و خانه‌ها مسطح شده و فضای بازی دیده می‌شود، و احساس کرد حضرت او را از زندانی که در آن بودند خارج کرده است. لذا فرمود: آقای من، در کجای زمین هستیم؟ فرمود: در همان محل پیشین. سپس فرمود: ای مسیب، برجای خود باش که پس از ساعتی بازمی‌گردم. هنگامی که از نزد تو رفتم دیوارها همانند قبل می‌شود. عرض کرد:

«مولای من، زنجیرها؟! آیا آنها را قطع نمی‌کنید؟» حضرت فرمود: ای مسیب، به خدا قسم به وسیله‌ی ما آهن برای حضرت داود علیه‌السلام نرم شد. پس چگونه این زنجیرها برایم سخت باشد؟! آنگاه چنین فرمود: پروردگارا! تو را به اسم اعظمی می‌خوانم که آصف خواند و تخت بلقیس را قبل از چشم بر هم زدن مقابل سلیمان قرار داد، که مرا در مدینه به پسر علی برسانی. آنگاه به سمتی گام برداشت و مسیب نگاهی کرد و امام علیه‌السلام را ندید. سپس دیوارها به حالت اول درآمدند و زندان همانند قبل شد. با رفتن حضرت مسیب منتظر ایستاد و ساعتی نگذشته بود که دید دیوارها و بناها و قصرها و خانه‌ها فرو رفتند و حضرت به زندان بازگشت و زنجیرهای آهنین را دوباره بر پا نهاد. [صفحه ۷۳] با آمدن حضرت مسیب به سجده رفت و از اینکه نعمت درک معرفت امام علیه‌السلام به او عطا شده خدا را شکر کرد. سپس حضرت فرمود: «ای مسیب، سر بلند کن و بدان که من بعد از سه روز به سوی خدا خواهم رفت». مسیب که انتظار چنین سخنی را نداشت گریست و گفت: مولای من، پس آقا، امام رضا علیه‌السلام کجاست؟ فرمود: «او شاهد توست و از تو غایب نیست. او حاضر است و دور نیست و می‌شنود و می‌بیند». سپس فرمود: ای مسیب، گریه مکن. ما نوری هستیم که خاموش نمی‌شویم. علی پسر امام تو و مولای بعد از من است. به ولایت او تمسک کن، زیرا تا ملازم او باشی به سوی ضلالت نخواهی رفت.

رطب مسموم

عیون المعجزات: ص ۹۵. بحار الانوار: ج ۴۸ ص ۲۴۷. هارون در آخرین مرحله‌ی اجرای نقشه‌ی قتل حضرت در بغداد حضور نداشت و به شهر رقه رفته بود تا از هر گونه خطر احتمالی خود را حفظ کند. در چنین شرایطی به سندی دستور داد ظرفی از رطب زهر آلود آماده کند و برای حضرت ببرد و امام علیه‌السلام را مسموم نماید. سندی بن شاهک با ظرفی که رطب‌های مسموم در آن بود نزد حضرت آمد و آنها را مقابل امام علیه‌السلام گذاشت. حضرت ده عدد از خرماها را میل نمود و دیگر نخورد. سندی اصرار کرد: بیشتر بردار! امام علیه‌السلام فرمود: «دیگر بس است. آنچه احتیاج داشتی و به تو دستور داده شده بود انجام شد». [صفحه ۷۴]

اثر زهر

الانوار البهیة: ص ۱۹۷. از خوردن خرما، زهر آلود یک روز گذشت و فردای آن روز پزشکی آوردند تا وضعیت جسمانی حضرت را معاینه کند. او از امام علیه‌السلام پرسید: حالت چگونه است؟ حضرت پاسخ نداد و روی گردانید. اما او بسیار پافشاری کرد تا آنکه امام کاظم علیه‌السلام کف دست مبارک را نشان داد و فرمود: این بیماری من است. پزشک نگاهی کرد و فهمید به حضرت سم داده شده که اثر آن به رنگ سبز در کف دست مبارکش دیده می‌شود. لذا رو به مأموران کرد و گفت: به خدا قسم او بهتر می‌داند با او چه کرده‌اید!

شهادت بزرگان شهر

بحار الانوار: ج ۴۸ ص ۲۱۲، ۲۴۷. امالی صدوق: ص ۱۴۶ - ۱۴۹. اکنون که سم به امام کاظم علیه‌السلام داده شده بود سندی سعی داشت با طبیعی جلوه دادن ماجرا سرپوشی بر کارهایش بگذارد. از این رو هشتاد نفر از بزرگان قشرهای مختلف مردم و قاضیان و معتمدان را دعوت کرد. از سوی دیگر محل حبس حضرت را از زندان به خانه انتقال داد و هنگامی که همه آمدند سندی گفت: به این مرد بنگرید که آیا حادثه‌ای برایش رخ داده است؟ مردم گمان دارند ما به او ظلم می‌کنیم و شایعات بسیاری در این مورد می‌گویند. اکنون به او بنگرید که سالم است و هیچ ناراحتی و بیماری ندارد و در خانه‌ی وسیعی زندگی می‌کند و در هر کاری راحت است. هارون نیز [صفحه ۷۵] نظر سوئی راجع به او نداشته و او اکنون منتظر هارون است که از سفر بازگردد و با او

گفتگویی داشته باشد. نزد مردم بگویند که شایعات صحت ندارد. آنان ایستاده بودند و محو هیبت و عظمت مقام والای امامت شده بودند و سخنی نمی‌گفتند. حضرت رو به آنها کرد و فرمود: شاهد باشید که به من خرمای زهرآلود داده شده است و با اینکه ظاهرم سالم است اما مسموم شده‌ام. در آخرین ساعات امروز رنگ بدنم سرخ می‌شود و به تیرگی می‌گراید. فردا بدنم به شدت زرد خواهد شد و پس از آن به سفیدی می‌گراید. سپس به سوی رحمت و رضوان خدا خواهم رفت. ناگهان نگاه‌های پرسشگرانه‌ی حاضران به سوی سندی بن شاهک دوخته شد. او که انتظار چنین افشاگری را از سوی امام کاظم علیه‌السلام نداشت از شدت خشم می‌لرزید و مضطرب بود.

کفن برای امام

اعیان الشیعه: ج ۲ ص ۱۲. روضة‌الواعظین: ص ۲۲۱. از سوی دیگر سندی بن شاهک نزد امام علیه‌السلام آمد و با کمال وقاحت درخواست کرد کفن حضرت بر عهده‌ی او باشد!! اما امام علیه‌السلام قبول نکرد و فرمود: ما اهل بیت مهریه‌ی زنانمان و هزینه‌ی حج واجب و کفن مردگانمان را از پاکیزه‌ترین اموالمان قرار می‌دهیم. من نیز کفنی برای خود دارم و مراسم تغسیل و تدفین را به فلان غلام می‌سپارم. [صفحه ۷۶]

امانت برای مدینه

الانوار البهیه: ص ۱۹۸. یکی از اصحاب می‌گوید: یک روز قبل از شهادت خدمت حضرت شرفیاب شدم و به من فرمود: من از دنیا خواهم رفت. هنگامی که مرا در قبر دیدی دیگر اینجا نمان و این امانت‌ها به سوی مدینه ببر و به پسر علی (امام رضا علیه‌السلام) برسان. او وصی من و امام پس از من است.

وصیت به مسیب

عیون اخبار الرضا علیه‌السلام: ج ۱ ص ۱۰۰. بحارالانوار: ج ۴۸ ص ۲۲۴. تقویم الشیعه: ص ۲۶۹. الهدایه الکبری: ص ۲۶۶ - ۲۶۷. آخرین ساعت‌ها فرا رسید و هنگام خداحافظی و وصیت نزدیک شد. امام علیه‌السلام در آخرین شب به مسیب فرمود: زمان رحلت من به سوی پروردگار فرا رسیده است. برایم ظرفی آب می‌آورند و پس از نوشیدن مشاهده می‌کنی بدنم اندکی متورم می‌شود. پس از آن رنگم زرد می‌شود و سرخ می‌شوم و سبز می‌شوم و به این طغیانگر (هارون) خبر شهادتم را می‌دهند. با سخنان حضرت، مسیب بیش از پیش مراقب بود و دائم به اخباری که امام علیه‌السلام فرموده بود می‌اندیشید. او پروانه‌وار گرد حضرت می‌گردید تا آنکه ظرف آبی آوردند و امام علیه‌السلام نوشید. سپس او را صدا زد و فرمود: [صفحه ۷۷] ای مسیب، این ناپاک «سندی بن شاهک» می‌پندارد که عهده‌دار غسل و کفن من خواهد بود. هیهات هیهات! هرگز اینگونه نخواهد شد. پس از شهادت مرا به قبرستان قریش می‌برند و به خاک می‌سپارند. سپس همان علامتی که درباره‌ی نوشیدن آب فرموده بود اتفاق افتاد و مسیب مردی را کنار حضرت دید که شبیه‌ترین مردم به امام علیه‌السلام بود. چون قبلاً در جوانی امام رضا علیه‌السلام را دیده بود خواست از حضرت پرسد که این شخص فرزند اوست یا نه؟ هنگامی که تصمیم بر سؤال گرفت حضرت فرمود: ای مسیب، آیا تو را از سؤال نهی نکرده بودم؟ لذا هیچ نگفت و صبر کرد تا آن شخص غایب شد. لحظاتی بعد حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام پس از تحمل سال‌ها زندان و شکنجه و جسارت از سوی هارون در سن پنجاه و چهار سالگی چشم از جهان فرو بست. آن روز ۲۵ رجب سال ۱۸۳ هجری بود.

تأیید شهادت حضرت

بحارالانوار: ج ۴۸ ص ۲۲۵. عیون اخبارالرضا علیه السلام: ج ۱ ص ۹۷. اکنون حضرت با خرمای مسموم به شهادت رسیده بود و هارون سعی داشت به مردم بقبولاند که حضرت به طور طبیعی از دنیا رفته است. هر چند خود را از بغداد دور کرده بود و در رقه به سر می‌برد اما دستورات قبلاً به سندی بن شاهک داده شده بود. اولین کار این بود که بزرگان مورد اعتماد دعوت شوند تا جنازه‌ی امام علیه السلام را ببینند و در مراسم تغسیل و تکفین حضور داشته باشند. [صفحه ۷۸] عمر بن واقد می‌گوید: شبی فرستاده‌ی سندی بن شاهک نزد من آمد و مرا طلبید. وقتی به خانه‌ی او آمدم پرسید: می‌دانی چرا تو را فرا خوانده‌ام؟ پاسخ دادم: نمی‌دانم. گفت: آیا موسی بن جعفر را می‌شناسی؟ با تعجب گفتم: «آری، به خدا قسم می‌شناسم. بین من و او دوستی چندین ساله است». سندی گفت: چه کسانی از بزرگان را می‌شناسی که مردم سخن او را قبول داشته باشند؟ ناگهان به ذهنم خطور کرد شاید حضرت از دنیا رفته است. لذا نام چند نفر را که به ذهنم می‌آمد برای او گفتم. سندی شخصی را فرستاد و آنان را حاضر کرد و از آنها پرسید: آیا کسانی را می‌شناسید که موسی بن جعفر را می‌شناخته‌اند؟ آنان نیز اشخاصی را معرفی کردند، و همه‌ی آنها را نیز احضار کرد. نزدیک صبح شده بود و حدود پنجاه نفر منتظر سندی بن شاهک بودیم که چه منظوری از جمع این عده دارد. پس از نماز صبح کاتبی همراه با طومار آمد و اسامی و آدرس و شغل‌هایمان را نوشت. پس از او سندی وارد شد و به من گفت: برخیز! من و همراهیان برخاستیم و همراه سندی وارد اتاق دیگری شدیم. او گفت: «روپوش را از صورت موسی بن جعفر کنار بزن». من روپوش را برداشتم و با دیدن امام کاظم علیه السلام که از دنیا رفته بود گریستم. آنگاه برخاستم و به همراهان گفتم: «نزدیک بیایید و به حضرت بنگرید». با سخن من افراد حاضر جلو آمدند و نگریستند و سندی پرسید: آیا شهادت می‌دهید که این شخص موسی بن جعفر است؟ همه پاسخ دادند: [صفحه ۷۹] «آری، شهادت می‌دهیم که او موسی بن جعفر است». سندی گفت: از اینجا نروید تا غسل و کفن و دفن او تمام شود.

غسل حضرت به دست امام رضا

عیون اخبارالرضا علیه السلام: ج ۱ ص ۱۰۰. الهدایة الکبری: ص ۲۶۶ - ۲۶۷. بحارالانوار: ج ۴۸ ص ۲۲۴. سندی بن شاهک که به دستور مستقیم هارون عهده‌دار کفن و دفن حضرت بود با حضور شاهدان مقدمات مراسم را آماده کرد و پس از تأیید آنان غسل حضرت را شروع کردند. مسیب که لحظه‌ای از حضرت دور نمی‌شد و از نزدیک شاهد غسل و کفن بود می‌گوید: به خدا قسم می‌دیدم که آنان گمان می‌کنند امام علیه السلام را غسل می‌دهند اما دست‌هایشان به بدن حضرت نمی‌خورد. همچنین گمان می‌کردند که حضرت را کفن می‌کنند در حالی که می‌دیدم هیچ کاری نمی‌کنند. در بین آنان مردی را دیدم که پیش از آن نزد حضرت در آخرین لحظات دیده بودم. او امام رضا علیه السلام بود که غسل و حنوط و کفن را انجام می‌داد در حالی که هیچ کس او را نمی‌شناخت. پس از پایان کارها به من فرمود: ای مسیب، شاید دربارهی هر چیز شک کنی اما هرگز در مورد من شک مکن که من امام و مولای تو هستم. من حجت خداوند بعد از پدرم بر تو هستم. [صفحه ۸۰]

تشییع جنازه

کمال‌الدین: ج ۱ ص ۱۱۸. الغیبة (طوسی): ص ۲۲. بحارالانوار: ج ۴۸ ص ۲۲۷، ۲۳۴. عیون اخبارالرضا علیه السلام: ج ۱ ص ۹۹. مناقب آل ابی طالب: ج ۳ ص ۴۴۱. وفیات الائمة علیهم السلام: ص ۲۶۷. اکنون مراسم غسل و کفن امام کاظم علیه السلام پایان یافته بود و مأموران جنازه‌ی حضرت را در زیر بارانی که می‌بارید بر دوش گرفتند و در حالی که به سوی پل بغداد می‌رفتند فریاد

می‌زدند: «این امام راضیان است!» کنار دجله که رسیدند برای اهانت بیشتر جنازه را بر روی پل گذاشتند و چهار نفر برخاستند و با کلماتی جسارت‌آمیز ندا کردند: «ای کسانی که می‌خواهید موسی بن جعفر را ببینید بیرون بیایید و نظاره‌گر باشید». با این صدا طرفداران حکومتی از هر سو هجوم آوردند و سر و صدایی برپا شد.

افشاگری جنازه‌ی حضرت

الانوار البهیة: ص ۲۰۱. هنگامی که به دستور سندی جنازه را بر روی پل گذاشتند برای مردم اعلام کردند که حضرت با مرگ طبیعی از دنیا رفته است. عده‌ای از منافقین نیز بین مردم شایع کردند: «او بدون آنکه کشته شود از دنیا رفته است». یکی از شیعیان که بی‌خبری مردم را برای بعدها خطرناک می‌دید میان جمعیت آمد و گفت: از خود او کیفیت وفاتش را خبر می‌گیرم! گفتند: او مرده است! چگونه خبر می‌گیری؟ او نزدیک جنازه آمد و در حالی که همه متعجبانه می‌نگریستند گفت: «یابن رسول‌الله، تو راستگویی و پدرت نیز صادق بود. به ما خبر بده آیا به مرگ طبیعی از دنیا رفته‌ای یا تو را به قتل رسانده‌اند؟» حضرت سه مرتبه فرمود: «قتلاً قتللاً قتللاً»، یعنی مرا به شهادت رسانده‌اند. [صفحه ۸۱]

جنازه در دست شیعیان

مناقب آل ابی‌طالب: ج ۳ ص ۴۴۱. الانوار البهیة: ص ۲۰۰، ۲۰۲. کمال‌الدین: ج ۱ ص ۱۱۸. الغیبة (طوسی): ص ۲۲. بحارالانوار: ج ۴۸ ص ۲۲۷، ۲۳۴. عیون اخبارالرضا علیه‌السلام ج ۱ ص ۹۹. اعیان الشیعة: ج ۱ ص ۲۹. سپس جنازه‌ی حضرت را به محلی که مأموران پلیس بودند آوردند و برای دومین بار چهار نفر برخاستند و ندا کردند: ای کسانی که می‌خواهید موسی بن جعفر را ببینید بیرون بیایید و نظاره‌گر باشید. پس از آن جنازه را برداشته به سوی بازار [۱۰] آمدند و در آنجا بر زمین گذاشتند و صدا زدند: «این موسی بن جعفر است که از دنیا رفته است. بیایید و ببینید». مردم دوباره جمع شدند و نگریستند و اثر حنا بر پای حضرت دیدند. هنگامی که این مراسم توسط مأموران و به دستور سندی بن شاهک انجام می‌شد، سلیمان بن جعفر عموی هارون که از قصرش خارج شده بود و به سوی ساحل می‌رفت صداها را شنید و پرسید: این صداها برای چیست؟ در پاسخ گفتند: سندی بن شاهک دستور داده است بر سر جنازه‌ی امام کاظم علیه‌السلام اینگونه ندا کنند و آن حضرت را به این صورت تشییع کنند. او گفت: اینگونه دفن می‌کنند؟! اگر درباره‌ی دنیا از او می‌ترسیدند آیا نمی‌خواهند حق آخرت وی را ادا کنند؟ ممکن است در قسمت غربی بغداد نیز این بی‌احترامی را درباره‌ی جنازه‌ی او انجام دهند. لذا هنگامی که قصد عبور از اینجا را داشتند مقابل آنها بروید و جنازه را از آنان بگیرید. حتی اگر مانع شما شدند بجنگید. [صفحه ۸۲] عده‌ای که همراه جنازه بودند به نزدیکی قصر سلیمان رسیده بودند که غلامان او مقابل آنها ایستادند و درگیر شدند و توانستند جنازه‌ی امام کاظم علیه‌السلام را از آنان بگیرند. پس از آنکه جنازه را از مأموران گرفتند دوباره با بهترین حنوط حضرت را غسل دادند و کفنی که تمام قرآن بر آن نوشته شده بود بر اندام امام علیه‌السلام پوشانیدند. سپس جنازه را بر سر چهار راهی آوردند در حالی که شخصی ندا می‌کرد: ای کسانی که می‌خواهید طیب پسر طیب یعنی حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام را ببینید بیایید و نظاره‌گر باشید. با این سخنان، مردم بسیاری جمع شدند و هنگامی که به سوی قبرستان قریش به راه افتادند سلیمان بن جعفر با سر و پای برهنه و گریبان چاک زده در پی جنازه بود.

دفن بدن مطهر امام

بحارالانوار، ج ۴۸ ص ۲۲۹. الغیبة (طوسی): ص ۲۰. الانوار البهیة: ص ۲۰۲. مدینه‌المعاجز ج ۶ ص ۳۶۰. هر چند جنازه توسط سلیمان تشییع می‌شد اما همچنان نماینده‌ی سندی به نام «بوالمضا» لحظه‌ای از جنازه دور نمی‌شد. تابوت کنار قبر بر زمین گذاشته

شد و فرستاده‌ی سندی بن شاهک نزد ابوالمضا آمد و چنین دستور آورد: صورت جنازه را برای مردم نمایان کنید تا ببینند که حضرت صحیح و سالم است! [صفحه ۸۳] برای چندمین بار چهره‌ی حضرت را برای مردم باز کردند و همه دیدند و پس از آن بدن مطهر امام کاظم علیه السلام را پس از چهار سال زندان و سختی‌ها و آزارهای بسیار به خاک سپردند. آن حضرت در قبرستان قریش در «باب التین» که مقبره‌ی خانوادگی بنی‌هاشم و سادات بود دفن شد.

نامه به هارون

کمال‌الدین: ج ۱ ص ۱۱۸. الغیبه (طوسی): ص ۲۲. بحارالانوار: ج ۴۸ ص ۲۲۷، ۲۳۴. عیون اخبار الرضا علیه السلام: ج ۱ ص ۹۹. پس از خاکسپاری حضرت، سلیمان نامه‌ای به هارون نوشت و ماجرا را برای او شرح داد. هارون در پاسخ او نوشت: ای عمو، صله‌ی رحم تو را وادار به این کار کرده است. خداوند جزای خیر به تو دهد. به خدا قسم سندی بن شاهک - که خدایش لعنت کند - این کارها را به دستور ما انجام نداد!!

خبر شهادت در مدینه

بحارالانوار: ج ۴۸ ص ۲۴۶. کافی: ج ۱، ص ۳۸۱. پس از وصیت حضرت به فرزندش امام رضا علیه السلام در مورد خوابیدن در راهروی منتهی به در خانه و مواظبت از اهل منزل، هر شب بستر حضرت در جای مخصوص آماده بود، و پس از نماز مغرب و عشا حضرت به خانه‌ی پدر می‌آمد و استراحت می‌نمود و هنگام صبح به خانه‌ی خویش بازمی‌گشت. چهار سال بدین منوال گذشت تا شبی رسید که امام رضا علیه السلام پس از نماز به خانه نیامد. خانواده‌ی امام کاظم علیه السلام که مانند شب‌های قبل منتظر بودند از نیامدن [صفحه ۸۴] حضرت هراسیدند و احتمال دادند که شاید از طرف حکومت آسیبی به امام رضا علیه السلام رسیده باشد. صبح هنگام امام رضا علیه السلام وارد خانه شد و به «ام احمد» همسر امام کاظم علیه السلام فرمود: آنچه پدرم به تو امانت داده بود به من بده. او با شنیدن این سخن ناگهان ناله‌ای زد و لطمه بر صورت زد و گریبان درید و گفت: «به خدا قسم آقای من از دنیا رفته است». حضرت او را آرام نمود و فرمود: «سخنی مگو و عزای خود را ظاهر مکن تا خبر از سوی حکومت به والی مدینه برسد». سپس ام احمد امانت امام کاظم علیه السلام را به فرزندش امام رضا علیه السلام داد و عرض کرد: امام رضا علیه السلام به من فرموده بود: «این امانت‌ها را حفظ کن و کسی از آن اطلاع پیدا نکند تا من از دنیا بروم. هنگامی که من به شهادت رسیدم هر کدام از فرزندانم که نزد تو آمد و آنها را طلبید به او بده و بدان که من از دنیا رفته‌ام». هنگامی که تو نزد من آمدم و امانت‌ها را خواستی، علامت‌هایی که آقایم به من گفته بود تحقق یافت. امام رضا علیه السلام امانت‌ها را از او گرفت و به همه‌ی خانواده نیز دستور کتمان خبر شهادت پدر را داد و همانند شب‌های قبل در جای خاص خود خوابید، تا آنکه پس از چند روز خبر شهادت امام کاظم علیه السلام به حاکم مدینه رسید. [صفحه ۸۵] اکنون که از سوز دل شهادت جانسوز امام هفتم حضرت موسی بن جعفر الکاظم علیه السلام را احساس کردیم، با پای قلب کنار تربت پاکش می‌ایستیم و با چشمی اشکبار آن امام رنج کشیده را مخاطب قرار می‌دهیم و می‌گوییم: السلام علی المعذب فی قعر السجون و ظلم المطامیر، ذی الساق المرضوض بحلق القيود، والجنایة المنادی علیها بذل الاستخفاف، والوارد علی جده المصطفی بارث مغصوب و ولاء مسلوب و امر مغلوب و دم مطلوب و سم مشروب. [۱۱]. سلام بر تو ای شکنجه کشیده در زندان‌ها و سیاهچال‌ها، سلام بر تو که با حلقه‌های زنجیر از تو مهمان نوازی کردند. سلام بر تو که بر جنازه‌ات نیز جسارت کردند. سلام بر تو که با حق غصب شده و بدن مسموم به دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شتافتی. از فراسوی چهارده قرن، همچنان برایت اشک می‌ریزم و از ظلمی که بر تو روا داشته‌اند می‌سوزیم.

پاورقی

- [۱] فضل بن یونس از شیعیان بود و در حکومت عباسیان در بغداد منصب داشت. جامع الرواة: ج ۲ ص ۸.
- [۲] سوره‌ی نمل: آیه‌ی ۳۶.
- [۳] سوره‌ی اعراف: آیه‌ی ۱۴۶.
- [۴] سوره‌ی بینه: آیه‌ی ۱.
- [۵] سوره‌ی ابراهیم علیه‌السلام، آیه‌ی ۲۸.
- [۶] سوره‌ی انبیاء: ص ۱۱۱.
- [۷] سوره‌ی انعام: آیه‌ی ۸۴ - ۸۵.
- [۸] سوره‌ی آل عمران: آیه‌ی ۶۱.
- [۹] «رقه» شهری در شمال شرقی سوریه است. معجم البلدان: ج ۳، ص ۵۹.
- [۱۰] بازاری که جنازه‌ی شریف حضرت را در آنجا بر زمین گذاشته شد «سوق الریاحین» یعنی «بازار گل‌ها» نام گرفت و بر آن محل بنایی ساخته شد و دری برایش گذاشته شد که مردم بر آن محل قدم نگذارند و برای تبرک و زیارت به آنجا بروند.
- الانوارالبهیة: ص ۲۰۱. الذریعة: ج ۳ ص ۲۸۵. اعیان الشیعة: ج ۳ ص ۵۱۰.
- [۱۱] بحارالانوار: ج ۹۹ ص ۱۷. الانوار البهیة: ص ۲۰۶.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به

محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱

۰۶۰۹-۵۳ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است،

هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می‌دارد و با حجت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

